



خطی - فهرست شده

۵۰۲۵

۱	۱
۲	۲
۳	۳
۴	۴
۵	۵
۶	۶
۷	۷
۸	۸
۹	۹
۱۰	۱۰
۱۱	۱۱
۱۲	۱۲
۱۳	۱۳
۱۴	۱۴
۱۵	۱۵
۱۶	۱۶
۱۷	۱۷

شد
۱۳

بازرسی شد

۶۴۰۲۰۳

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجروحان در راه - لطیفه نامه - مرآت المحققین

مؤلف: ... - مصنف: ... - مکتوب: ...

موضوع: ...

شماره ثبت کتاب: ۵۵۰۸۲



کتابخانه مجلس شورای ملی

۵۲۹۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب - فهرست شده -

۵۰۲۵

بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد

نوبت ۶۴۰۳
خانه مجلس شورای ملی
کتابخانه - لایحه و سند - مراتب الحقیق
در تحقیق فیزی - ۲ - بخارا دانش
شماره قفسه ۵۰۲۵ نوبت

۱ ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵

۵۲۹۷
کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۵۵۰۸۲

نظری - فهرست شده -
۵۰۲۵

بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد

۷۴۰۲۰۲

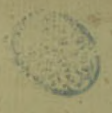
کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مجروحان رستخیز - لایحه نامه به مرات المحققین
مؤلف: س. - رساله تحقیق فارسی - به خط رضا راداش
موضوع: تاریخ - فلسفه - ۵۰۲۵۰۲۵

۵۲۹۷

شماره ثبت کتاب: ۵۵۰۸۴

تکلیف - فهرست شده - ۵۰۲۵



عالمی رسالہ

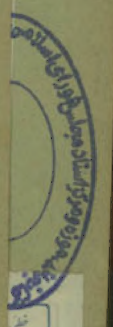
۵۴۰

۱۔ درجہ

۲۔ سرکار (مکمل)

۳۔ کتابت و تصانیف

۴۔ سفارت خانہ



نام



مقدم از کتب و اول بدان
بود و حاشیه در آن
مؤخر از کتب و حاشیه
که مانند روزان تصور است

سیر اندر نخستین اوستاد
تخیل و خیال و فکر از سیر
آخر استاد و اویم است و خط
بنا سیر و تخیل و فکر

تم فی غزوہ شہر حجاب الاول

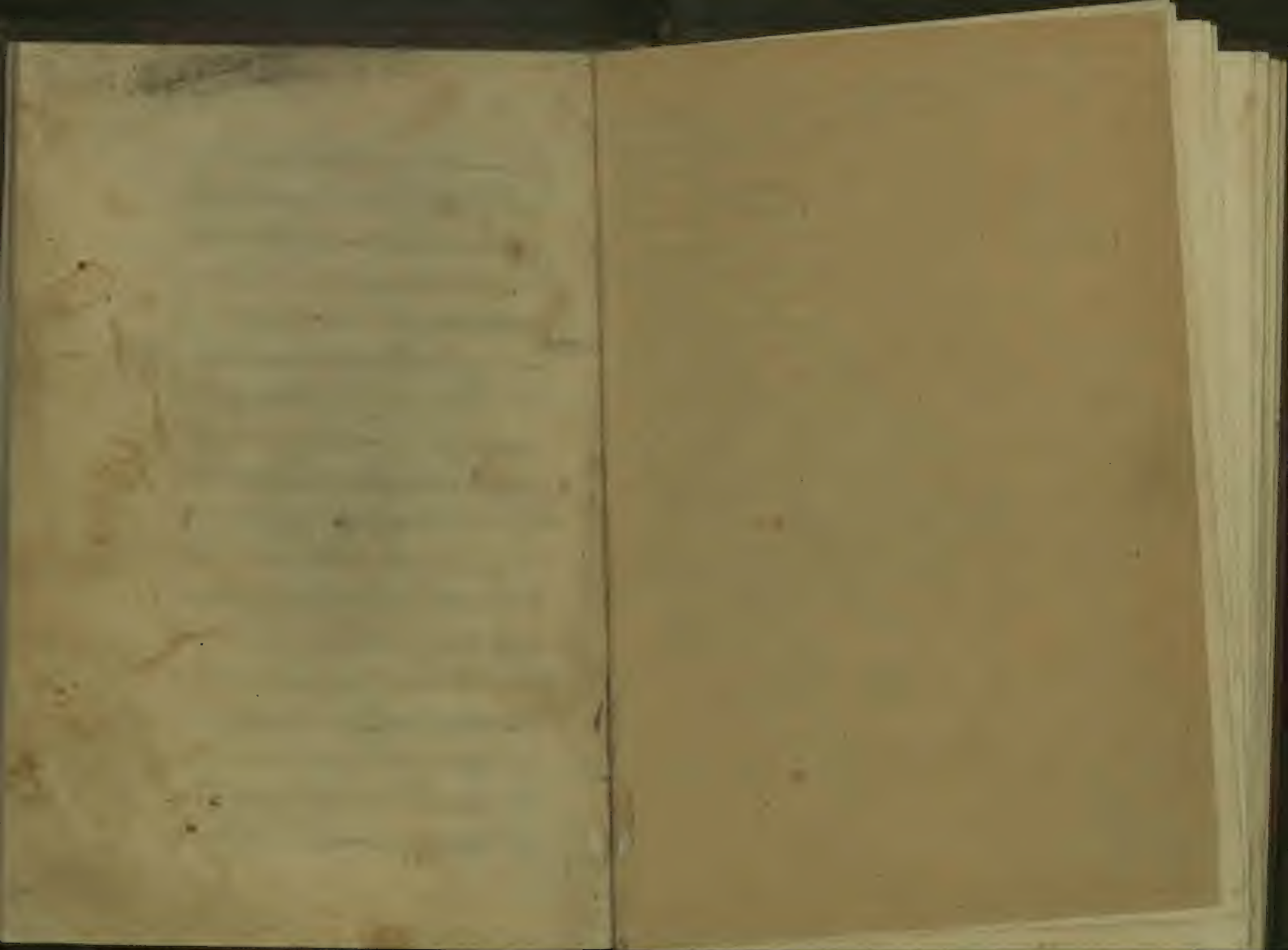
621

[illegible]

۲۱

دوم خانه ناس سنبیل بود و کانی بدین در وجود تو مناسب شش است از
برجیات یک خانه دارد که او را سرطان گویند دیگر در وجود تو افتاد است
او نیز یک خانه دارد که او را اسد گویند و این برج دو اذنه بود
عمل خود جزو اسرطان اسد سنبیل نیز از غلبه قوس جبر و لوح
مصلحتی که در میان اصل قافیه است از برجیات دو خانه که او را
جبری و دلو گویند در وجودی اعم اشتباه باشد در جبرانی جبری
و در جبرانی دلو فعل باشد بدانکه در اسرطان ششم شتری قادر است بآن
از برجیات دو خانه دارد که او را قوس و جبر است در وجودی او دلو
جوت کف بای و در جبرانی جوت قافی و در برجیات قوس کانی بدین
اسرطان پنج برج قادر است از برجیات دو خانه دارد که او را قوس و جبر
گویند در وجودی اعم مله قوس ذکر در جبرانی عمل مله قوس است
بدانکه در اسرطان چهارم کتاب دارد است از برجیات یک خانه دارد که او را اسد
گویند در وجودی اعم اسد سنبیل در جبرانی اسد شش بر کانی آسان سنبیل زهره
از برجیات دو خانه دارد که او را زهره و میزان گویند در وجودی اعم زهره
سنبیل زلف در جبرانی قوس که میزان تر از و بدانکه در اسرطان دوم عطارد
قادر است از برجیات دو خانه دارد که زو سنبیل گویند و در وجودی اعم
جو زو است سنبیل بود و در جبرانی جو زو کا و زم سنبیل غوث کند بدانکه
در اسرطان یک مناسب تا و است از برجیات یک خانه دارد که سرطان گویند
در وجودی اعم سرطان لیسان در جبرانی غوث کند بدانکه زلف از آسمان اول
جو و سانی خم از برجی برسد و در بدو سال خم بر جی بر جی برسد و زلف
در هفت و ستاد زهره در ترکستان مرغ در عراق شش در سر آسان
ششتری در خطای عطارد در ماوراء النهر قدر در روح و الله اعلم بالصواب

مرات



بسم الله الرحمن الرحيم کتاب نکاح قال الله تعالى وانكحوا
 الايمانى منكم والصلح بين من عبادكم وايمانكم ان يكونوا فواقر بيمينهم الله
 من فضله والله واسع عليم ودر حله ونبوه که یک رکعت نماز مآهل
 مؤمن بهتر از هفتاد رکعت نماز غریب مؤمن بود و نبوه که بدترین
 انسان من غریبان باشد و هر که خواهد که ظاهر و مطهر بقیات شود
 باید که زن بخواند و چون زن خواهد دو رکعت نماز بگذارد و دست
 بردارد و بگوید اللهم انی اريد ترفیع من عملی فی الدنیا و الآخرة
 خلقا و خلقا و اعف عن رجلا و اخطئ لی فی نسبی و مالی و باری که
 زن دین دار و دین پرور بود و بار سارا و اگر چه مالتش بود و زن
 ناصیه و مخالف انور باشد و بجهت ذبح هر که از هر حال و حقیقت و سلام
 زن خواهد خدای عزوجل او را باز گذارد و ثواب هر که بگویم باشد
 اگر چه اندک شرف و نسب زیاده باشد و اگر زن بگوید و بیدارد بگوید
 عقد نشاید که زن الا برضای پدرش و پدر برضای او عقد تواند کرد و اگر
 چه دختر راضی بود و اگر بگوید پدرش عقد تواند کرد من برضای
 دختر و دختر بر رضای پدر شوهر تواند کرد و گویان با بصد درم نعم
 سنت بود و کس و بیشتر از من شاید و امام جمعیها در آن فرموده که ما
 در عقیق نکاح مکنت که نکو می تربیتید و در وقت عقد کوه انگار را
 سنت بود و اگر کوه معفو بود عقد درست بود و چون عقد خواهد کرد

اول خطبه بخواند اگر وکیل یا خیم یا ولی گوید که این زن را بچندین
 کاوین متولدوم میگوید که این عقد بدین کاوین بدو قسم عقد منعقد شود
 و چون زن بخواند شوهر خواهد زن را بیک بار یا دو بار یا سه بار یا چهار
 بار یا پنج بار یا شش بار یا هفت بار یا هشت بار یا نه بار یا ده بار یا
 بکند و مرد نیز باید که همچنین دو رکعت نماز بکند و از خدای عزوجل در
 خواهد تا الفی و دوی در میان ایشان پیدا شود و اول دست راست بر شای
 زن هند و بگوید که علی کتابک ترقی جنتا و فی آتاک آخذ هنا
 و یکبار که آنکس که در جنتا کان قدسیت فی رحمتنا و اجمعنا سلیما
 سلیما و لا تجعله شرکاء الا طین و حیات که زن و شوهر و اولاد
 و اولاد بر نبوه و اگر زن نسل را بدو دخل نکند که هر که کرد از هر که که
 دخل کند کسی بصیبه که تر سال داشت باشد و انقضای حرام است
 و طی او و بر من غیره و از جمله او و اگر انقضای حرام نیست بر غوی
 و باید که در وقت طبع نام حق تعالی برده و در خواهد تا ویرا بری تمام خلق
 و صلح و صلح کند و در شی که ما و در عقدی که کتاب بکند و در غایت
 آفتاب تا که شعری فرستد و اول صبح تا وقتی که آفتاب بر نیاید و وقت
 زلزله و باد و سخت و سیاه و نند و اندک اول هر ماهی الاربعین و اندک میان
 هر ماهی درین اوقات سفارت نکند و چون از سفر باز آید و بارش بود
 داشت و دوی قبله و در کشتی سفارت نکند و لیکن عقد بر غایت و
 نکاح تمام شود و آن عقدی باشد باجل معین و کاوین معین و اگر

کافیه را یاد کند عقد باطل بود و اگر اجل یاد نکند عقد دائم بود
 و چون اجل برآمد عقد منقضی گرد و بطلان حاجت نبود و عقدش
 در بانی یا اجل پنج روز بود و اگر فرزند می شود واجب بود که در وقت تولد
 کند و باید که زن مؤمنه معتقد را عقد متعه کند و اگر یافت نشود
 متصفه را متعه کند و جمود و سارا را بود که متعه بود و متعه کبر
 مکروه بود و چون عقد کند ایشان از انحراف گوشت خوک خوردن منع کند
 باب ————— در عقد و نکاح حرام مادر و خواهر
 و دختر و خاله و عمو و خواهر زاده و برادر زاده و از فرزندان ایشان
 چند نفر باشند و از برادر و دکان ایشان چند نفر باشند از نسب و از
 غیر خود که بر شان نبوده تمام یا پانزده بار شیر خود را بنده کرده باشد یا
 همگی در یک زمان بستان شیر خود را بنده باشد این قوم را که مادر و همسر و خواهر
 حرام بود و زنی که زن آکره بود که آن زن شوهر داشته بود یا در عقد شوهر
 بوده باشد که آن شوهر را با آن زن رجعت بوده باشد بر وی حرام بود
 آید اگر چه آن مرد پیشین دست باز داشته بود و آن زن عقد دیگری نداشته
 باشد هر که عقد کند مردی که در عقد بوده و او داشته بود بر وی حرام
 بود آید و اگر داشته و دخول نیافته چون عقد آن زن بگذرد عقد
 روا بود و بر دختر زن چون با مادرش دخول کرده بود حرام بود و اگر
 دخول نکرده بود از مادر معارفت کند و با دختر عقد کند روا بود

در عقد

و بر مادر زن عقد حرام بود اگر چه دخول نیافته بود و بر زن پدر
 زن پدر اگر چه دخول نیافته باشد عقد حرام بود و بر کافر و مجنون و
 کافر و مسکر و نکاح حرام بود و روا بود که بکران و خردگان و با ایشان
 معارفت کردن اگر چه اسلام را در آن حق نیست و در خواهر یا بیستندگی
 داشتن روا بود اما با هر دو معارفت روا نبود مگر آنکه یکی را از مال خود
 بیرون کند و روا بود مادر و دختر یا بیستندگی داشتن و چون با یکی
 معارفت کند دیگری بر وی حرام شود و اگر بیستندگی معارفت کند
 یا فوسه دهد یا بشیر بوی نکره یا موسیقی از آن کند که بیستندگی
 دیگر را و او بخود بیستندگی بر وی حرام بود معارفت آن کثیر که اما مالک
 داشتن روا بود و اگر بر برادر یا خواهر بر پدر حرام بود معارفت کردن
 باب ————— در ذکر عقیقه و چون فرزند زیدین
 آید و برایش بوزن و با آنک نماز رکعتی راست و قامت در کوشش و
 گوشت و آب زلفت بکاشن باز کنند و تربت حیرت نیز و اگر آب زلفت
 نیز نباشد آب خوش باز کنند و نام خوب و گنیش خوش کنند و ظاهر
 نامها محمد و علی و فاطمه حسن و حسین و خدا چه و الله معصومین علیهم السلام
 بود و سحر سرش در روز هفتم باز کنند و بوزن آن را با سیم ببلور
 دهند و درین روز خسته کنند و اگر بپروند که سفت تر بکشند و اگر
 دختر بود که سفت مادی بکشند و مؤمنه را از او خواند و بر او سحر

فرستد تا بکار برند و مادر بپزند آن گوشت بخورند و اگر کسی را
عقیقه نکند و بگوید که خواشتم قضا کند این جمله سنت بود و باید
که گوشت را دو سال نشیند و شاید که سه ماه کم کنند تا آتش از سه
ماه جدا بود بر فرزند و شاید که دو سال و سه ماه نشیند و آتش از سه
ماه جدا بود
کتاب طلاق چون زن را طلاق دهد باید که
زن پاک بود از حیض و تا پاک باشد بود مقاربت نرفته بود و مجنون
دو کوه مؤمن عادل گوید که فلان و دختر فلان از من بیک طلاق هست
طلاق افتد و مادر عقد بود رجعت بود رجعت کرد و خود خول کرد و رجعت
بجای آورد و دیگر با طلاق داد مادر عقد بود بروی رجعت بود و
رجعت کرد و خود خول کرد و همه شرایط دیگر مانع جای آورد و طلاق سیم بود
بروی حکم کرد تا که شوهر دیگر کند چون این شی هر شی که در غیر بی طلاق
دهد چون عقد بداد و با حکم داد اول این چند دیگر بار سه طلاق
بطرفی نکند بلکه باز بروی حکم کرد تا که شوهر دیگر کند باز این شوهر
بیرد یا طلاقش دهد و عقد آن بداد و با حکم مرد اول بود
چون دیگر بار سه طلاقش بر صفت نکند و بداد حکم او که دیگر
حلال نشود بروی و این را طلاق عقد گویند اما طلاق سنت است که
هر بار که طلاقش دهد رجعت نکند و در هاکند تا که عقد اش بگذرد
آنکه اگر شوهر کند و با حکم شوهر اول شود و با و بداد چند آنکه باشد

اما اگر شرطی مذکور و یا بعضی از آن حاصل شود طلاق واقع نشود
نه طلاق عقد و نه طلاق سنت و اگر دخل نیفتاده باشد و با و بداد
دهد و با اگر چه حایض بود و طلاق سنت و مکروه و حنکین واقع نشود
و طلاق تا بریان نکند واقع نشود و اگر تواند بدست بنویسد بکار کند
نوشت مقعنه وی بکشد و بر سر وی خط طلاق افتد آنکه عقد بداد
اگر دخل افتاده باشد سه یکی و اگر نیفتاده باشد و یا عقدی باشد و
مکن خود و یا بلاغت نرسیده باشد آنکه عقد خود بروی و زن اگر شی
بیرد چهار ماه و سه روز عقد وی بود اگر دخل افتاده باشد و اگر
نیفتاده و اگر بالغ باشد و اگر نباشد و اگر مسلمان بود یا سنی هر صفت
که باشد عقد وی چهار ماه و سه روز بود و اگر این زن از عقد فریفته بود
بعقبتی سه ماه با وی مقاربت نکند آنکه طلاقش دهد و اگر آن زن مرد را
کاره بود و با وی سازد و با و که هر چه مرد با وی داده باشد باز ستاند
و آنکه طلاقش دهد و این طلاق باین بود رجعت نتواند کرد و اگر زن مجرم
هر دو محدود کرد کاره باشند و تقصیر از هر دو جانب بود باید که رجعت
زن داده بود کمتر از آن فرستاد و آنکه طلاقش دهد و این نیز طلاق
باین بود رجعت شود مرد با وی مگر که زن رجعت کند بدلیجه بوی داده
بود آنکه مرد نیز رجعت کند و اگر مرد با زن خود گوید که حق همچون
مادر منی یا خواهر یا یکی از محرمات را نام برده یا عضوی از اعضای

ایشان را بداند و بگوید که تو مرا همچو ایشان و غیر ایشان طلاق هم
 حاصل شود و قصد حرم کند مقاربت آن زن حرام بود تا که کفارت دهد
 و کفارت از او گرفته شده بود اگر نتواند دو ماه بپوشد روزی دو بار و یک
 نوبت شصت مسکن را طعام دهد و اگر پیش از کفارت مقاربت کند
 کفارت دیگر واجب شود و اگر شرط یا کرد طلاق یا دیگر چه میگوید بگوید
 کفارت بود و نه طهارت میگوید اما اول آن بود که بعد از طلاق خود را با عیال آگاه
 نکند و اگر زن رضا دهد بگوید و اگر رضا ندهد و مرد را حاکم بر حاکم بود
 بجهان راه صلت دهد تا کفارت سوخته دهد و رجوع کند با عیال و اگر نکند
 الزام کند تا طلاق دهد او را یا آنکه رجوعی که ازنی ساخته باشد حبس کند
 که تا کفارت دهد و رجوع کند و یا طلاق دهد و در ظاهر و باطن از دخول
 مع حکم لازم بود اما لعان آن بود که مرد گفت خود را بر زنا مقسوم کند و یا شهادت
 دهد که با او کفر و کشتن فرزند و بدین حکم روند حکم نیست با قیام نیست مرد
 پیش روی بایستد و زن بجانب راست حاکم بایستد مرد عوی کند که این زنا
 دیدم که زنا میکرد و کوهی ندادم حکم بگوید بگوید که کوهی میدهم خدای کن راست
 سیکویم که این زن زنا کرده است حکم بفرماید تا سه بار بگوید بگوید که پیش دهد
 اگر از آن رجوع کند حدش نیست و اگر بران بایستد حکم بگوید آن مرد را بگوید که لعنت
 خدای برین باد که من دروغ گویم آنکه حکم آن زن را گوید که چه میگوید اگر اقرار کرد و
 در عقلش غلبه باشد بریم کند و اگر آنکار کند حکم بگوید که چهار بار بگوید که

م

خدای که این مرد دروغ گوید و بگوید چهار بار بگوید بگوید که لعنت
 کرد بریم کند و اگر آنکار کند بگوید که غضب خدای برین باد که این مرد راست بگوید
 چون این گفت امام با حاکم میان ایشان جدایی آنکند و هر که حلال شود
 و لعان درست شود الا بعد دخول کتاب العتق و اگر آنکار کرد
 بنده مشر من قیام بسیار بود و از او کردن مخالف مسکروه بود و اگر گوید
 که هر بنده که در ملک من آید از او بود هر بنده که در ملک من آید از او نشود
 مگر که نذر کرده بود و از او کردن درست خود الا بیهان و نیست کند که
 بدل قصد تقرب خدای اگر نتواند بران کشتن بنویسد یا ایشا کند
 روای بود و درستی و ختم و معنی بنده از او کند از او نشود و اگر عضو از
 اعضای او از او کند تمام از او نشود و اگر کینه یا حامله را از او کند بچه
 نیز از او نشود اگر چه اشتباه کرده بود و مکرر بود که مکرر از آنجا جدا کند
 در فروختن و ما در کوه و کشتن را چنین گوید که رجای بنده را بود
 فروختن و اگر رجای بود و بپایش وام بود هم رجای او را و اگر وام نبود نشانید
 فروختن و هر بنده که از هر خدای از او کند از او جنایت او بران نکند و بگوید
 بگوید میراث او از او کند و بر او و اگر خواجه مرده بود از آن میراثی بود
 و اگر بر او کرده بود و یاد نداشت و یاد کفارت از او کرده بود و میراثش را میفرد
 و کسالت آن باشد که شخصی بنده خویش را کسالت کرد و اندر مال معلوم شرط
 کرد که در هر ماهی چندین من رطلی را که در یکجا تقسیم میرواید که در این

ایشان تحت داند و اگر او ایام است کند و بایستد و کسب شاطط حلال بود
 کوهی نکند و سوف از عین و معنی و وصل نکند و خدای بفرستد و نیت
 و کسب قیام حلال بود و بر عین قرآن و بر نیت آنچیز شرط کرد که بر او کرد
 شرط نکند هر چه بود دهند و روا بود که بپایند و فروختن کتاب دینی و بیایی
 مباح بود و فروختن قرآن روا بود و کسب حلال و کسب عذرا روا بود و اگر چه سیغ تمام
 بپایند و هر که در طلاق کاغذ قرآن بیشتر دهد خیر بیشتر بیند در دنیا و آخرت
 و هر که کوشش نماید در دادن سهل بیند و قیام آنرا روا بود که هر چه مباح بود در
 مباح استعمال کند فریادند و روا بود که کتاب عینی در بیع و شری و غیر آن مرد
 بپایند و روا باشد اشغال قبل از بیعت و از آن شانه کردن و اگر چه در بیعی بود
 و تصرف در بیع و عیال و هر بنده که مباح بود و روا بود که کسب مباح
 سازد بری مردم و روا باشد کتاب المستاجر لیل المؤمن علی ۱۴
 و روا بود که هر چه علم تجارت کند دنیا افتد و روا بود و روا شود و باید که چیزی خرد
 بگوید و چون فروشد نیت او بر بیع سوخته خود و بیعت نکند و باید که بپایند
 کسی که در میان او شود از بیع و چون در میان او شود بگوید که اللهم افرق الله
 خیرها و خیر امثالها و چون چیزی بگوید که آتش دهد آن آله الله و
 آتش دهد آن خدا صحت و روا بود که اگر با مباح بود و چون چیزی فروشد
 انصاف نکند که دارد و خرد را راست گوید و روا بود که فاعل شود و هر چه بخرم
 و صد چوب تره حد و هر چه سازد خشک سازد و روا بود که خب بروی کاغذ

آرم و هر چیزی که بمن داده باشی مرا حلال بود و اگر بنده تقصیر کند روا
 بود که او را بپایند که از هر چیزی که از وی سبب بود حلال بود او را و اگر شرط
 نکرد و بپایند چون تقصیر کند بپایند نتواند آوردن او را و بدان صدق است
 کرده بود و روا بود که اما اگر آنکه نکند که تا با تمام بگوید و اگر چیزی ندارد که
 کند و چهار بگوید که او را عاجز شود امام از سهم القیام بپایند و بپایند اما
 مدتی بود که سولای او بگوید که تو بنده منی تا از من ام چون من بپایم تو از من
 و این غنیمت و وصیت باشد و اگر هلی بنده از سه یکی سال وی بپایند
 آید چون بیع بنده از او باشد و اگر سه یکی سال بپایند بپایند و بپایند و بپایند
 زیادت بود که از بیع بپایند و خواجه را رسد که در بیعت آن بیع ناقص
 کند و رجوع درین وصیت روا بود و اگر بنده بگوید که بنده باطل بود کتاب
 الکامله تصرف خمس و ثواب سک و فقا و خوف و اصنام و انواع قمار و حمله
 نجاسات و مردار و خون و هر چه که نام خدای بر میان بپایند و کسی که معلوم بود
 و حمله مباح و مسوخ الا یوز و مایه جری و مایه و طاقی و قیام و هر چیزی که
 خدای تعالی حرم کرده است و مباح بکفایت و فروختن و کسب سطران و غنایان
 و کسب نه حکم که باطل و اگر شستن مرده و دفن کنند و بر کسب نیت او
 مرقی و امام و کسب جفت عذالت و اگر چه قیام سخن و کسب شعبان و قیام
 پرت مردار و قیام درین حکم مکرر حرام بود و هر چیزی از آن حاصل آید حرام
 بود اما کسب قصاب کف و زدن و غله فروش و صراف مکرر بود از آنکه

م

بی اختیار رو آورد و فروختن و بی باکره در دست نمود و بداند آن مال را
 بالغ را بفروشد بی هیچ سود و اگر بالغ نبود صحیح بود و فروزد لایق آن
 قرار گرفته بود بر فروخته کار خردند و اگر بزرگ بود و اگر هر دو قرار کرده
 باشند بر هر دو بی هیچ سود و بی هیچ وجهی چون تقصیر در کاردن مساج بود
 و سه روز شرط بود اگر درین سه روز عیب پیدا شود بی هیچ سود و اگر بعد از
 سه روز پیدا شود بر مشتری بود مگر علت جنون و جنام و برین کار کردن
 یکسال پیدا شود بر باعیه بود و اگر بعد از سال پیدا شود بر مشتری بود و همچنان
 از تحولات ملک عین و انتقار و بایع و فروشنده را و بداند و ما در این باب
 و انتقار و چون یکی را از این بخرند از او آید و هر که بخری بخرد باید که است بر او
 بیع و بی باجهل و بی روز چون بیعش بود و فروشنده که بیک نفر واجب
 بود که است بر او دهد تا که فروشد و بیع بر هر دو رخت درست بود اگر در حال
 پیدا شود چنانچه اگر آنکه فروخته بود و بیک آید و اگر بخری و او بود و شکر فرو
 رفته بود و آن بخل بود غرض از این بود و رزق گرفته و اگر پیش ازین فروشد
 درست بود چون یکسال فروشد و اما اگر دو سال یا سه سال یا زیاد فروشد
 درست بود اگر چه در حال بیع پیدا شود و حضور و غایت و بیع از صلاح
 فروختن و اگر کسی را آب کلین یا آب حنظل یا فاضل آید و او بخرد یا بیع
 یا جو و بکند بی فروشد اما فاضل آن بود که بیعت دهد و فروشد یا بیع
 الشفعه هائی چون در میان دو کس بود و شتم ناکرده آن یکی حصص خود بیکری

فروشد شریک بیکر و بداند که شفعه خواهد اما اگر شافع متفرق بود نصیب هر یکی
 و یا شافع زیادت از یکی بود شفعه باطل بود و در شافع که شتم نتوان کرد
 شفعه نبود مثلاً با بیه و آسیا و ما شندان و غایب و طفل و طفل یا در
 که شفعه خواهد و اگر از این مسلمان شفعه نبود و مسلمانی را که شفعه بود و
 چون شریک را معلوم شد که شریک بیک حصص خود را و طایفه شفعه نکرد و یا بیع
 کو اوست و یا فروشنده و یا خریدار گفت که بشارت باد و یا در ادهای
 چیزی دفع کند و یا عا جز بود او ای مال این بخل شفعه را باطل کرد و یا بیع
 اگر بخری و یا فروشنده و یا خریدار گفت که بشارت باد و یا در ادهای
 اگر بر مایه هر دو راست بود و اگر در غیر راست بود و اگر تفاوت بود و هر دو
 نیز تفاوت بود بر مقدار مال و اگر مال چیزی هلاک شود بی تقصیر ایشان
 ضمان بر هر دو بود و اگر تقصیر بر یک جانب بود ضمان تقصیر کنند بود و اگر
 بدان مال شافع خرید بود شریک را نمسکه و شفعه خواهد بلکه از آن شافع
 نصیب خود بردارد و شرکت باطل بود و اگر بیک شرکت در میان باشد شرکت
 باطل شود و اگر شرکت باطل است بود شرکت باطل بود و هر کس را از عمل خود
 باب المضاربه آن بود که کسی در با هم یا مال یکی دهد که معاخذ کند
 و هر چه سود آن بود آن را قاری دهند که بیع بیعت کنند و چون بخرند
 سایر بیعت کنند صحیح بود و اگر مال را خطای افتد بی تقصیر مضارب
 ضمان بر خداوند مال بود و اگر از مضارب تقصیر رفت بود ضمان بر مضارب

بود و مکره بود با جهل گفتار شاکت و مضارب و غلط کردن روانه
 با سبب الزم که کردن چیزها را بود بمال و دهن تا تسلیم
 نکند در دست نبود و اگر مومن بی تقصیر مومن هلاک شود تا وانی مومن را
 و عاقل بر دهن بود و اگر تقصیر مومن هلاک شود تا وانی بود مومن را و اگر
 بقیه روز هلاک حساب کند و دنیا و دین و نفسان با هم دهند و اگر دهن
 در تقصیر مومن دستور دهد تقصیر روانه بید سوری خداوند
 و ضامن آن بود که اگر هلاک شود مومن بر روی بود بشتند و اگر سوری دهد
 تقصیر حلال بود هر چه را بود الا که بکشد که مقاربت روانه و هیچ چیز بر مومن
 نشتند و اگر دهن مومن را بی اذن مومن نبوده یا بجهت یا با جاره
 یا بمعادوت بدهد و یا از آن کند و آن از فقرات این جمله باطل بود و اگر مومن
 دستور دهد درست بود و اگر مومن نشتند تا کرده صحیح بود و اگر اختیار کند
 در مومن نفقه مثلا اگر بن یا سوری بود که نفقه آن بر خداوندش بود
 و اگر مومن اینها را کار دهد باید نفقه بن بر روی بود و دهن تا مال تمام او کند
 مطالبه که نکند با سبب العاده و العاریه چون کسی در بیوی بپوشد
 بپوشد و بعد از آن مطالبه کند آن کند و در او اگر دهن ضرری نفس نبود و بر ما
 واجب باشد که باز دهند اگر چه خداوند و دین کافر با مومن بود و اگر دین
 سیرت ظالم بود و دین غصبی بود و تواند که با وی ندهد و اگر خداوند دینی
 شاکه با وی دهد و اگر غشاشد سالی تعریف کند که باز باید بدو دهد

۵۰

و اگر نیاید بعد از سالی توقف کند و اگر از ظالم شد باز دهن دهد و اگر دهن
 حرم کند معطله را و اگر از شرما و تقصیر مومن بیاید سالی تعریف کند اگر
 خداوندش را نیاید بدو دهن و اگر بیرون حرم بیاید سالی تعریف کند
 اگر خداوندش را نیاید و دین تقصیر کند تا خداوندش را بدو آید و اگر دین
 بی تقصیر دین هلاک شود تا وانی بود و اگر تقصیر بود تا وانی بود اما
 عاریه هر چه روزی بود که هلاک شود تا وانی بود و اگر چه تقصیر نکرده بود
 و شرط ضامن نکرده بود و عین ندیدیم که شرط ضامن کرده بود چون هلاک
 شود تا وانی بود و اگر شرط نکرده بود و بی تقصیر هلاک شود تا وانی نبود
 و اگر تقصیر کرده تا وانی بود و اگر کسی از یکی چیزی بیعاریت بستاند و بکشد
 عاریت دهد و هلاک شود بی تقصیر تا وانی برست و بر بود و خداوند چیزی
 رجوع با معیر کند با سبب الزم عتو و الا جان و در روزیم و کندم
 و جو و خرم و موین جان را بود بشرط آنکه از آن زمین خود بکشد و دست
 مزاج بود و شرطی که بپوشد بران شرط برود و عزارعت و اجانه بی اجل
 معین صحیح بود چون مستاجر یا مضمون یا باند اجاره باطل شود و مستاجر
 را بود بپوشد و سه یک و چهار یک و یا بر روزیم و مال اجاره لازم بود و اگر
 مکرر شرط کرده باشد که تخم تخم میرساند آنکه بدان شرط برود و اجاره مستاجر
 ناخوشید و را بود و اگر اجاره کرد که شده هلاک شود بی تقصیر یا خیر
 شود ضامن بر خداوندش بود و اگر تقصیر بود ضامن بر روی بود و اگر سوری

باجاره باشند و تقصیر کنند در انداختن و یا در بار نهادن و علف اولی را
شود همان برین بود و صنایع کارایی نه ایند چون تقصیر بود نعل و
بود که باور بان چون در حفظ جامه تقصیر کنند تاوان بری بود و اگر تقصیر
کنند تاوان بری بود و هر اختلافی که در میان ایشان واقع شود سوگند و سوگند
و کلامی از مدعی لازم بود یا بـ القضا لا ولا یجوز قلی بدان و در قال الله
تبارک و تعالی و من لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرون و من اعطى
ما انزل الله فاولئك هم المفلحون و من لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم المفلحون
و حکایتی باید که عاقل و عالم مین مردهان بود و کتاب خدای و ناسخ و منسوخ
و خاص و عام و مذنب و ايجاب و حکم و تشابه عالم بود و فراموشی و نسیان
و ناسخ و منسوخ و عالم بود و در کلام عرب و اعراب ایشان و منسوخ و احکام
خدای عز و جل و راه بود در دنیا و متوجه بود باعمال صلوات و برهبرگان بود
از کباب و نباتات و حدیث کنند از هوا و هوس و حیرین بود برین تقوی و چون بدین
صفت موصوف بود را بود که از قبل امام حکم کنند در میان مردهان و چون حکم
نشیند باید که خود را از مشغولیا امین گردانند که سسته و نشسته و دل مشغول
و غمخوار بود و عاقلترین در پیشند و بیطهارت بود و محبتی بنیکوترین شریعت
و دوی گشت نماز کند و در پیشند قبل از نشیند تا روی خصمان بقبله بود که
بفرماید که مدعی نام خویش و نام خصم بفرماید و در زیر چهری کند و یکبار
بگوید و خصم را بیخاند و حکم بکند چون بود که خصم دعوی کند قاضی

[illegible]

و معاخذ پنج وقت نماز باشند و اوقات نماز بجز برای دیگر صرف نمیکند
و بجاعت حاضر شوند و از آنجا که بجز بیهوشی نه و از آن شاهدین
باید که بر ظاهر ایمان و ستر و عفاف و بر طاعت شاهران باشند و از
غش و جمع کردن بیهوشی و کراهی مخالفت دین حق روا باشد و اگر در یکی
کراهی یکی پیش ندارد مدتی سوگند بخورد بعبودیت کراهی دیگر روا بود اما در
احکام دیگر بجز از این روا باشد بکراهی و سوگندی کراهی که در اول وقت
و غیر ایشان روا بود عند احتیاط اما در حال اضطرار کراهی اهل وقت
در وصیت روا باشد و در هیچ حکمی دیگر روا باشد و کراهی بنگارن عادل
روا باشد بر همه کس الا بر خواجهری اما کراهی زنان در وصیت مطلقا
بیج حال نشوند اما در احکام دیگر کراهی در وقت عیاشات بکراهی چون با
مردان کراهی دهند و اما در عذرها و امرها که نقل بزنان دارد کراهی زنان
تمسک بنفوذ و هر کسی که کراهی بدفع دهد هر چه که بکراهی بی تلف شود
فاصلی از آن کم کند و روا باشد و آن دادن و انداختن جلافتی بکراهی که از همه
کس بداند که کراهی بدفع داده است و از شهرش بیرون نکند و کراهی
ببد بفرموده و او را کراهی بر ببرد و او را بداند و او را کراهی بر او
بر ببرد و او را و چون شخص را نشاند بدو کراهی نشاند و او را
اگر چنانچه نشاند بدو بفرموده و او را نشاند بدو چون تعریف کنند
روای و کلاه شود و بر زنی که نشاند کراهی شود و او را نشاند بدو

دو کس معتقد روای و کراهی شود و چون از وی کراهی طلبند واجب بود که
کراهی بدهد مگر آنکه آنکه بسبب کراهی دمی ضرری بخوشی میرسد
چنانکه بروی وای بود و معر بود حبس کنند و یا آنکه روا باشد و یا کراهی
دادن با سبب القضاات و الدیون چون شخصی را بر کسی حق بود و رفا
آن حق کند و او را دیگر بر کسی که روا باشد آن دیگر و بر اخصان کند اخص
با حلی معین درست بود و چون اجل فرا رسد غرم سالدار را با حقم بسیار
و مالش باید ادا و اگر ندهد معسر شود و اگر عیس کند و اگر سال با اجل تمام
کرده درست نبود و اگر کسی را وای بود و اجل و از آن دو خصم یکی را فرمان رسد
اجل منقطع شود و او را واجب بود و اگر وای منقطع شد که طلب
کند واجب بود دادن و اگر دفع اندازد حبس کنند و اگر غایب شود
قاضی را رسد که ساعش را بفرستد و با حقمش دهد و چون باید ان مال
بدهد و او را حاضر آید و کراهی ندارد که در دعا بگوید کراهی خصم را بفرستد
دقت وی بری شود و کسای که مال زمان کرده اند از زمان بیرون آیند
و اگر بر کراهی بود که کراهی را باطل کند یا بداند ان مال باطل و نماند
دهند و صادر شود و فرموده که هر که وای کند و نیت قضای آن نکند و زود بود
باب الصلح و الحاکم و الکره اما صلح روا بود مگر تجلیل آن حرام ادا
نکند و چون چیزی صلح کردند و رضاد ادا بعد از آن نتواند بجمع کرد
چون کسی مال را بخصمی بود آنکس که مال بر وی بود و حالش با کسی دیگر کند

چنان بود و چون از خصم آن حالت فرمایند و بپردازند از آن و جان بگویم
و یکی رجوع با حقم کند و در حاکم احکام و خصوصیات و نکات روا باشد
و حاضر و غایب را روا باشد که وکیل فرار کنند و مستحب است که صاحب
مرقت وکیل فرار کند بجز شستن خصم نکند و نشاید که قاضی را بگوید
و بگوید که نکات فرار شود که کراهی بگوید و نکات و چون خواهد وکیل را بگوید
باید که ویرا اعلام کند و اگر نتواند اعلام کردن بفرستد وکیل کراهی بگوید و باید
که وکیل عالم و بصیر بود بر سخن گفتن و باید که در حق را بر مسلمان وکیل سازد
و مسلمان را بفرستد هیچ حال الله علم بان باب — الامان و التذرات
الکفارات و نیز در آن چند سوگند که کفارت لازم آمد مخالفت بخدای
و نامعاری وی بود و بجز این سوگند کفارت نبود ولیکن بجز سوگند که در
شکل سوگند بر سه طایفه وائتیه و منبر و محراب و اگر شخصی را گوید که کبر یا رسا
یا جهور این جمله باطل بود و کراهی بود و هر چه و کبر و رسا یا نام خدای کند
دهد و اگر امام مصیبت نرسد اینها سابق بر او با جلیل و بیعت سوگند
روا بود و سوگند بطلاق و عتاق و ظهار باطل بود و سوگند مکرم و ست
و خشناک درست نبود و سوگند را حکمی نبود الا بنیت و صمیمی و چون از
نیت خالی بود لغوی بود و کفارت نبود و سوگند روا نبود الا بعل و یقین
و هر که سوگند خورد که بر فیضه نکند از واجب بود نقص سوگند و ادای
فیضه و کفارت روا بود و هر که سوگند خورد که بر دن کناه و ظلم و جور

این سوگند واجب بود و نیز از ظلم و جور کفارت نبود و اگر سوگند خورد
که کاری نکند که مصیبت دین و دنیای وی در آن باشد روا باشد که بکند و
کفارت نبود و اگر سوگند خورد که کاری که مصیبت دین و دنیای وی در آن باشد
نکند روا باشد که بکند و کفارت نبود و سوگند که شکستن آن اولی باشد
در دین و دنیا شکستن کفارت نبود الا در اولی که باید که شکست و سوگندی
که شکستن و شکستن آن در دین و دنیا یکسان بود روا باشد اگر شکستن
کفارت لازم آید و کفارت سوگند آن را در دین بداد بود یا در دنیا
طعام دادن بود هر یک را دوست و یا هر دو یکی را دو جامه و اگر نتواند
یکجامه این هر کدام را خواهد یکی بکند و اگر نتواند سه روز پیوسته
روزه دارد و حد آنکه نتواند آن بود که از وی هیچ چیز بر نیاید و طعام بپزد
نان و گوشت بود و میانه نان نیت و روغن کا و و فرغ نان فک اما
نذر آن بود که گوید که اگر فلان کار چنین بود خدا را بر منست که روزه دارم
یا صدقه دارم یا خیر کم و اگر بر نیاید نگوید در نیت و اعتقاد او اینها باطل بود
چون چنان شود واجب بود و فایده آن که گوید که با خدا عهد کردم که
فلان کار نکنم یا نکنم این بمنزله نذر باشد و اگر آن چنین بود نیت معتبر کند
واجب باشد بدان چنین و اگر کردن در وقت معتبر کند واجب بود بدان
چنین و اگر کردن در وقت معتبر نذر آن که چنین آن کردن سابق باشد حکم آن
نکند کفارت لازم آید و اگر کسی بگوید که کاری نکند و حال آنکه آن کار در

اگر چه بخواند در آن باب در آداب نان خوردن این
 حسین بر طایع در خوردن نان و آب دوازده خصلت و هجده است چهار
 فرض و چهار رشت و چهار آداب اما چهار فرض اول باید که بدانی از طاعت
 و حرام نیست و دوم بدانی خدای روزی کرده بود رضای هم در طعام خوردن
 نام خدای تعالی برگیری چهارم چون طعام بخوری شکر حق تعالی بگذاری
 اما چهار رشت اول آنکه پیش از طعام دست بشوئی دوم بر جاب چپ نشینی
 سیم به انگشت طعام خوری چهارم در آخر انگشت بطیعی اما چهار آداب
 آنکه اول پیش خود طعام خوری دوم آنکه گفت خود برگیری و خورد بجای سیم آنکه
 در مردمان نگاه کنی چهارم آنکه با خردست بشوئی و چون بر خور خور با طعام
 خوانند خوردن بر آن خوان نان خوری که اگر بخورند اسام ایشان از قرآن نماند
 و نیز بسیار خوردن مکروه بود و بر خوردن در وقت برین پیداشود و است
 چوب طعام و شراب خوردن مکروه و آب لبه نفس بخورد که رسول و زود که هر که
 آب بکشد خورد در درجک پیداشود و باید که اول خداوند طعام دست بطعام
 برد و با خرد دست بردارد و در دست شستن ابتدا بکسی کند که بر دست است
 میزبان نشسته بود و دست است که بعد از طعام بر پشت باز خستند و باری
 راست بر پشت پای چپ نهند و شکر خدای تعالی بگذارند تا آن طعام را بشنایند
 هضم کرد کتاب الوقت و هر چه ملکوت در آن دست بود وقف آن در دست
 شل زمین و سر و کمان و شمع و غیره و وقف درست بخورد تا که تسلیم کند و اما اگر

خورد

وقف بر خوردن طفل خورده بود و او را و احتیاج تسلیم نمود و اگر بالغ باشد
 البته تسلیم کند و چون بر قوی وقف کند پیش از تسلیم نه رجوع تواند کرد و نه تغییر
 شرطه و وقف درست نمود تا آنکه با آداب آن چیز را که بر آن وقف کرده بود و معین
 نکند و وقف شود باید باید که بچوبت درست شود و وقف مشاع درست شود
 و همچنین تا که وقفه آن تقریب چند نکند درست شود و وقت بر خوردن
 درست بود باید که سوت نگاه دارند مگر بعضی بر بعضی زیاده گفته باشد
 و وقف بر ما در و بیدار صحیح بود اگر چه کافر باشد و وقف بر کفار بکانه روا
 شود و وقف مسلمانان بر کشت و کلیسا و انشگاه روا شود و وقف کفار بر کفار
 روا بود و وقف بر مساجد و کعبه و مشاهدات و غیره علیه السلام روا بود و اگر وقف
 بر قوی معین کرده دیگران را در آن تصرف نبود و اگر معین نکرده بود بکسانی
 کرده بود هر که در وقت آن نام آید وقف بر قوی بود و اگر وقف بر هسبایگان
 معین نکند آن وقف بر کس بود که از سرای وی تا مرای وقف چهل اثر بود
 از هر سوی و اگر وقف کند بر وجود برید معین نکند بر دیویشان و سکیان
 و مسلمانان مصالح بود و اگر بنده یا سندی بر کعبه و یا بر شاهد و یا بر شش
 حاج و یا زائران وقف کند روا بود و روا باشد که کسی را بر سر پای نشانند
 تقریب چند و خر و جل تا عمر وی بود و یا عمر را که کند بشرطی که کرده بود بداند
 قیام نماید و هیچ حال مخالفت شرط نکند که نشان دالیه احکام همه
 و هر که چیزی نماید و بپزد و خوریشا و ندان بخشد و تسلیم کرد رجوع روا بود

فاصله از آنکه بود و از آنکه یک پیش نشانید مکروه نه رضا ده که
 روا بود و هر چه وصیت کند و وصیت در معاصی باطل بود مثل صرف
 سال و خر و لوط و زنا و ظلم و غصب و کشت و کلیسا و انشگاه و وصیت
 درست بود ما در و بیدار صحیح بود اگر چه کافر باشد اما بر کسایگان کافر روا
 نباشد و باید که بر وصیت دوم و عادل و اگر بر کس نکرده بود که گفته بود اگر
 وحی تواند که آن وصیت برانده باشد و اگر وصیت حرفی از ایشان کند
 صفت بگوید و اگر کسی کند صفت یک بود و اگر چیزی وصیت کند و بیان نکند
 شش یک بود و اگر وصیت مال معین کند که در سبیل خدا صرف کنند در
 معاونت مجاهدان کفار و در دینان پیش تر اند و روایت آن که در سبیل خدا صرف
 کنند و اگر وصیت بر کسی کند که هنوز در شک ما در بود درست بود و وصیت
 معلوم درست شود و اگر در چارای او را ده کسی یا چیزی و نقلش بر جای
 بود و متهم نباشد این از او را اصل سال بود و اگر متهم بود آن چارای باید با قلم
 کواه بود از اصل مال بیرون کنند و اگر کواه با وی بود باری از سه یکی بیرون
 کنند و همه در چارای درست بود چنانکه بیج و اگر وصیت کند از کسی مال
 یا یکی مال آنند و اگر وصیت بر آن کویه بیان گفته بودند و اگر زیاده
 گفته بود نوشته و بیرونند و اگر نتواند نوشت آنچه اشارت کند بر آن
 بیرونند و اگر وصیتی باشد بظلمه و بر آن کواهی خود و غیره بوده باشد و نه
 بر عمل آن مختار باشد که خواهد عمل کند و اگر نخواهد نکند و اگر بعضی

و اگر بفرزند طفل بخشید بود اگر چه تسلیم نکرده بود رجوع نموده اما اگر تسلیم
 خورش و اندان نکرده بود و عین آن چیز باقی بود رجوع رسد و اگر عین آن چیز
 باقی نبود و یا معینی در میان آن فرستاده بود آنکه رجوع نبود و اگر چیزی از مال
 خود بیرون کند که از هر خدای تراوریشان دهند و آن کس قوت شود باید که
 تراوریشی دیگر دهند و نشانید که در آن تصرف کند کتاب الزمیه
 قال الله تعالی کتب علیکم ان اذا حفر احدکم الموت ان ترک خیرا لوجهه لیسوا الدین
 و الا فربی بالمرؤف و پیغمبر فرمود که هر که بر وصیت از دنیا بیرون شود مرگ
 وی مرگ جاهلیت باشد و نیز فرموده است که هیچکس خصلت الا که وصیت نامه
 در زیر سرش بود و چون وصیت کند باید که مرگ مؤمن عادل و حکیم اختیار کند
 که فاسق و مغیبه و بنده و وابسته و کفر و عداوت باشد و چون زن شود و عاقله
 بود و عاقله داند روا بود و کافر و وابسته و چون وحی وصیت قبول کند بعد از آنکه
 موافق رضایت داند و چون رضایت ندهد بیک رسد و اوای وصیت کرده بود
 روا بود که وحی دیگر کند و موافق را روا بود که وحی را بیک کند و تغییر خط نکند
 مادام که زنده بود و چون وفات کرد هیچکس را نرسد که تغییر و تبدیل کند مگر خدایی
 از وحی بیدار آید آنکه حکم را رسد که او را بیک کند و وحی دیگر را نصب کند که هر
 وحی عاجز شود و در آن وصیت حکم را باشد که دیگر را بیک کند تا تقویت
 او دهد و در آن بیک کند و اگر وحی از دنیا باشد و وصیتی دیگر تعیین نکرده بود
 حکم را بود که وحی فرزند و وصیت بیخ بیک فاصله از چهار یک بود و چهار

فاصله

علاقمند اند که بکارهای دنیا مشغولند و اگر میت
 مادر بود باز ماند خود آنکه مادر بود و چهارده ساله بود و اگر مادر بود
 و پدر و دختر باز ماند و آنکه مادر و آنکه پدر بود و باقی فرزندان را اگر میت
 مثل خط الانثی است و اگر مادر بود و یک دختر باز ماند بر پنج سهم میت
 و سهم مادر و پسر بود و سه سهم دختر بود و اگر مادر یا پدر و دختر
 باز ماند سال چهار سهم میت کنند یک سهم مادر یا پدر بود و باقی دختر
 و اگر دختر باز ماند و یا مادر یا پدر بر پنج سهم میت کنند یک سهم مادر یا
 پدر بود و چهار سهم و دو دختر بود و یا مادر یا پدر و یک دختر و یا شوهر
 و یا فرزندان میت یافتند و با فرزندان مادر و پدر و عیال و یا شوهر
 میت یافتند و میت عیال با عدم فرزندان و با وجود خویشان دیگر چنانچه
 یک بود و با وجود فرزندان میت یک بود و کمتر ازین و بیشتر ازین و میت
 شوهر با وجود فرزندان میت یک بود و با عدم فرزندان و با وجود خویشان دیگر
 نیمه باشد بیشتر ازین و کمتر ازین و اگر زن چهار پایه یا دو پایه بود
 پیش از میت یک بود و اگر میت است میت کنند و اگر فرزندان و شوهر
 از چهار پایه بود و فرزندان میت کنند و فرزندان را و مادر و پدر و
 کنند و چنانچه را و یا مادر یا پدر و یا شوهر و یا خواهر یا زن و یا
 هم و هم را و یا خواهر و یا شوهر و یا شوهر و یا خواهر و یا شوهر و یا خواهر
 و یا یک دختر و یا شوهر و یا مادر یا پدر و یا خواهر و یا شوهر و یا خواهر

و اگر میت

میراث نیابد از مسلمان و مسلمان از کافر میراث نیابد و اگر میت
 کفار و اگر میت کفار و یا میت کفار از مسلمانان باشد و اگر میت کفار از مسلمانان
 و هم مادری میراث میان ایشان را اگر میت کفار از مسلمانان باشد و اگر میت کفار از مسلمانان
 پدری باشد و هم پدری بود و اگر میت کفار از مسلمانان باشد و اگر میت کفار از مسلمانان
 و اگر میت کفار از مسلمانان باشد و اگر میت کفار از مسلمانان باشد و اگر میت کفار از مسلمانان
 خواهر و یا برادر هم مادری و هم پدری رسد و ایشان را هیچ نرسد و اگر خواهر و یا
 برادر هم مادری باشد و باقی هم پدری و مادری باشد و خواهر هم مادری
 یا برادر هم مادری را و اگر میت بود و باقی آن دیگر از او و او آنکه فرزندان مادر
 بود و باقی فرزندان مادر پدری را و اگر فرزندان مادر بیشتر باشند و او آنکه
 ایشان را و بوسیله و باقی خواهران و برادران هم مادری و هم پدری بود
 و اگر میت کفار از مسلمانان باشد و اگر میت کفار از مسلمانان باشد و اگر میت کفار از مسلمانان
 برادر باشد و چنانچه برادر و خواهر یا برادر و خواهر یا برادر و خواهر یا برادر و خواهر یا برادر
 و در هر یک مسلمان باشد و اگر میت کفار از مسلمانان باشد و اگر میت کفار از مسلمانان
 میراث بوسیله بود و اگر میت کفار از مسلمانان باشد و اگر میت کفار از مسلمانان
 بخش کنند و اگر هم و هم هم پدری و هم مادری باز ماند میت بر هم را و هم
 و اگر میت کفار از مسلمانان باشد و اگر میت کفار از مسلمانان باشد و اگر میت کفار از مسلمانان
 پدر را و هم هم مادری و هم پدری و هم مادری باز ماند میت بر هم را و هم

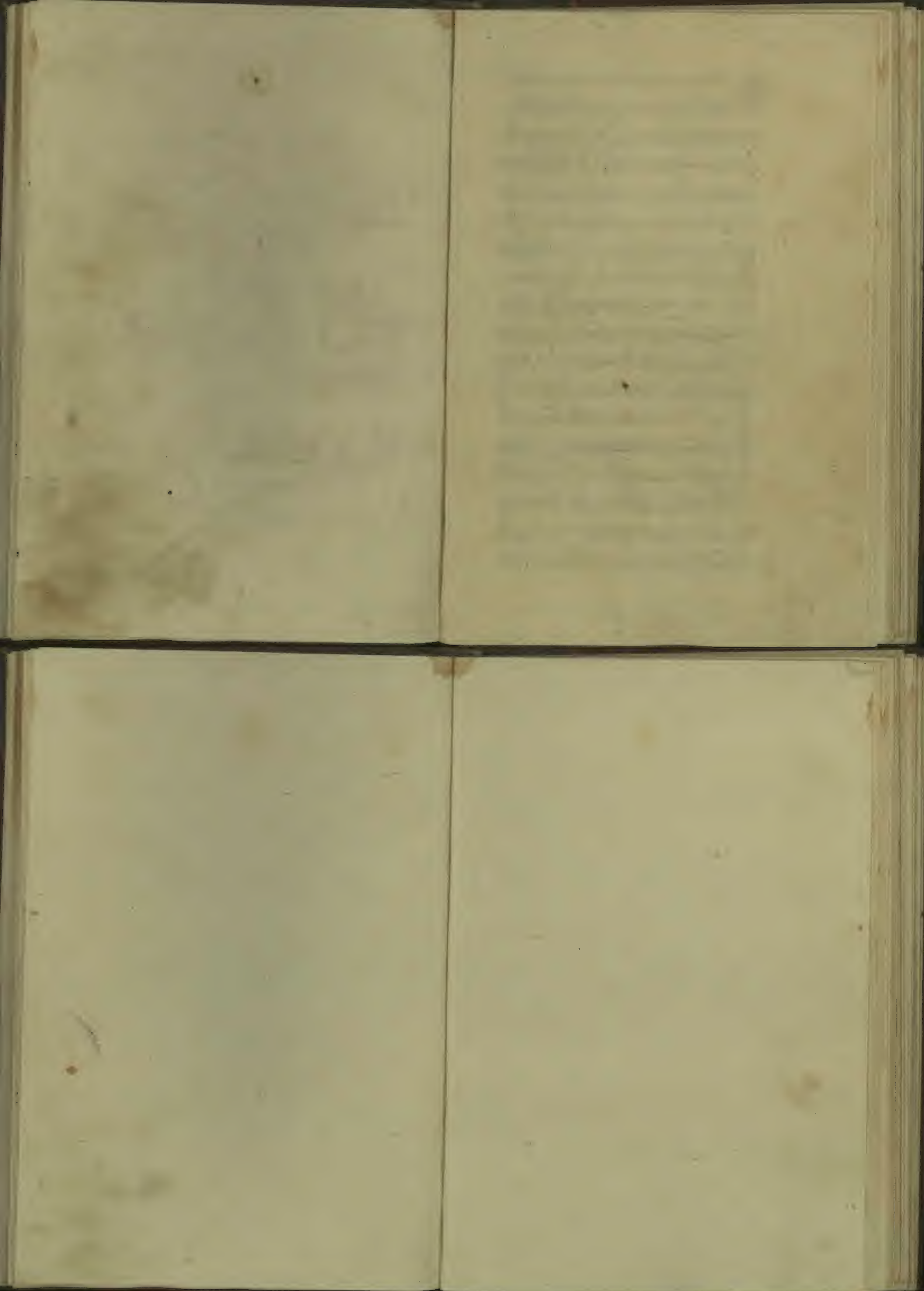
و نه زنانه و نه باند از زن و باند از مرد و باند از الله و امت الله نبولیند
 هر کدام نام که بر آید حکم بر آن کنند و اگر میت کفار از مسلمانان باشد و اگر میت کفار از مسلمانان
 آنکه میت کفار از مسلمانان باشد و اگر میت کفار از مسلمانان باشد و اگر میت کفار از مسلمانان
 باشند و میراث فرزندان و ملائکه مادرش را و او هر که از اجابت مادرش و او هر که از اجابت مادرش
 پدر را و هر که از اجابت پدرش بود و هم چنانچه ایشان را و میراث حرم زاده
 زن و فرزندان را و او و مادرش را و هم چنانچه ایشان را و میراث حرم زاده
 نیابد الا از زن و فرزندان و کافر از یکدیگر میراث نیابد اگر چه از مذهب
 و ملت مختلف باشند و مسلمانان از ایشان میراث نیابد اما اگر کافر بود
 حجت میراث نیابد اگر کافر کافر باشد بوسیله و نسبت کتاب
 الح و چون چهارم و عادل کوای و هند بوسیله و نسبت کتاب
 و با زانی و خویشانش کوای دهد چهار بار و بنا و کامل عقل بود واجب باشد
 بر وی بجهنم کردن و اگر بعد از اقرار و توبه کند امام بخیر بود خواهد هم
 کند و خواهد غفرت کند و اگر کافر کافر باشد بوسیله و نسبت کتاب
 کوا و باشد هر یک را هشتاد بار یا نه نرسد و چون هم خواهد که امام
 بفرماید تا کوی بکشد اگر مرد بود تا نیمی و اگر زن تا نیمی و اگر کافر کافر
 سنگی که بزرگ باشد و هم بکشد و اگر خویشانش اقرار کرده بود اول امام سنگ
 ردواند از دو کواهی داده باشد اول کواهان سنگ اندازند و هم ازین
 پشت و بکشد و سنگ بر روی مردم نهند و آنچه مذکور است بر

و اگر چه دورترین راه سبب بود و اگر خال و خاله هم مادری باز ماند میت
 بوسیله بود و اگر هم پدری و هم مادری باشد میت میان ایشان را اگر میت
 مثل خط الانثی است و اگر میت کفار از مسلمانان باشد و اگر میت کفار از مسلمانان
 و اگر میت کفار از مسلمانان باشد و اگر میت کفار از مسلمانان باشد و اگر میت کفار از مسلمانان
 و هم چنانچه ایشان را و میراث حرم زاده
 از نفس سنگ اما میت کفار از مسلمانان باشد و اگر میت کفار از مسلمانان
 ایشان را و اگر کافر کافر باشد بوسیله و نسبت کتاب
 و اگر میت کفار از مسلمانان باشد و اگر میت کفار از مسلمانان باشد و اگر میت کفار از مسلمانان
 حکم بر آن بود و اگر از هر دو کوی بکشد بکشد تا کلام سبقت میکند بر حکم
 کنند و اگر چنان بود که هم بیرون آیند و هم سبقت شوند و یا چنانچه
 میراث مردان و چنانچه میراث زنان بدهند و اگر هم چنانچه میراث مردان و چنانچه

[illegible][illegible]

باب المد بدو الحروف مدحروف علقیت ساکن اگر حرکت ماقبل آن
جنس او باشد و آن الف است و واو است و یاء است آو آو آخرها کما
یونی این حروف گفته شد و او هر چه باء ساکن ازین آید مد باشد مثال
هر چه و آن دو نوع است مفصل یا منفصل اگر حرف مد در آخر کلمه اول باشد و غیر
تکرار اول کلمه دوم مفصل باشد مثل آخ امر الله فاقوا است معاً اما قول
مفصل است و سوره و سج مثال آن که متصل باشد ولیکن ساکن نیز دو نوع است
اعلی و ارضی اما اصلی باز دو نوع است مظهر یا مدغم و آنکه و مقاصد اما
عارضی دروقف باشد مثل دین و العالمین و الذین یستعینون اگر متوقف باشد
حرف ساکن سه وجه باشد دیگر مدغم و متوسط و اول و انما هم فرق نباشد که
مد باشد یا لاین باشد اگر متوقف شد در مثلت و صواب و شهید در مد یا
اگر چه در شاطیبه و منبر بیت لعل الشیخ مثل الدین و من و بعد حذف دوم
و اما یقال لیهما لکل کیف ما کان انکلا غایت و صواب و شهید و ما انفصل
دم علی الوجوب و لکن لایب بدو الحروف ساکن نکران آخر کلمات و این اصل
اما اگر متوقف وقف که مد باشد مثل الله بعد کون جمع و کین نباشد و اگر
مغموم باشد مثل لکن سه وجه باشد تا عمل فیه و در دو صورت ابدال کنند
یعنی درین صنوب مثل ایها و سبیل و قدیر و شهید که ابدال با فکند بافتاقیه
فما باب الابدال کدری متوقف و مغوم لازمی تفهمت و یاورای سکون و یورای
و مای ساکن اگر ماقبل او باشد مثل خیر و خیر و وقف بقیق باشد و رای

حاتم باطل وار و غیره رسا و انوار صاد و فقه قضا و دود جلدات تفهیم رتبه
 و دی ساکن کن بعد از کسر عارضی باشد مثل ارج ارجی ارجی تفهیم بدانکه
 ام تفهیم ام الله است که بعد از فتح و ضم باشد ان الله و سئل الله باقی همه
 لامات ترتیب است باب بدانکه اعراب بر سه قسم است ضمات یعنی بی
 فتحات یعنی بر سر کسر است یعنی بی فتح و ضم اعراب پیش است ای پیش
 دان کفر و ضعیف اعراب زین کسر و ج باشد هاین اعراب زین
 یاد گیر این بیت را چون آید در دعای دوم پیش نخستین و دوم کسرین
 و دوم هر حرفی که جمع حرکت ندارد از ساکن گویند ثم الحرف السالمین تحت الطبی
 علیه الحمد والثناء و ان هر حرف حلق همزه حلق و ح خ حروف شریطان
 ک ا م ل و ن تنزیه و نون ساکن حرف طوطا است و برین ل و ا و غام است
 و بیوق طای است و ما باقی اصغاف نیکو هم و درج و حکم را ضایع مگردان
 این دعا را با شتاب و آهسته سه مرتبه بگوید نفس هر کس این آیه را بخواند و دعا
 برگزیند نکند الله و الله که کند مضبوط رسا و صد آیت حق را که برگزیند
 یعنی الله الرحمن الرحیم الله و انوار احد الملائکة و وسد هر مرتبه تسبیح
 و انظر ان کلکیم بر خیمک یا انعم الراجحی کتب العبد الاول المخلوق ابن دشت
 تقی بعد از تسبیحی عنی عنه و اول الابرار و الجمع المؤمنین و المؤمنات
 و المسلمین و المسلمات عن ریاض التاج شهر ذی القعدة الحرام من شهر
 سنه ثلاث و سبعین و الف من الهجرة النبویه صلی الله علیه و آله و آله



نیز بر مودت و دوستی که بمنزله قلب و جنان حین و خاند که بجای ساقه است
اشتیال یافت امید که پسند خاطر ارفع اعلی کشته روزگار و خندان آثارش
بظهور دولت حضرت صاحب الزمان علیه صفات القلوات من الملک
المتان پیوند گردد و دولت و سعادت در جهانی چون سلطنت و شوکت و
شادمانی روز بروز مفرات و متضاعف باد **مقدمه** و دیگر افاضات
اسب و باعث رام شدن و اقل اسبی که میان عرب یافت شده بر عیار و کور
الالباب پوشیده غاند که اگر در اینص حکمت ایندی کند حصولت بر کوفت صاحب
دواب اندکی بقدیم تدبیر اشرافی این راه دشوار چگونگی بر سر آید و این بار
کوان چگونه بمنزل رسیدی هر شیخ و خردمند بکمال قدرت و نعمت پی میرد
که آدمی را در صیقل نهاد و بر حیوانات توانای و تسلط داده و اکثر افراد را
از و ششگاه خود بکسی بجهت انقیاد کشیده از نوای ایجادشان بر نوز
پیمانش بشری منت نهاده چنانکه در مقام امتنان میفرماید و آنجمل و البیاء
و الجحیر لیسوا کما یطیعون افریدیم ایم اسبان و استرزان و الاغانی از برای
انکه سوار شوند و زینت بوده باشند و مشک نیست که این آید که میرد کانت
میکنند که در روز نامذم از برای که مجال سر کشی نیست چنین مقرر شده که
منافع وجود این حیوانات با انسان و ارجح گردد و چون نایل سوار و
تزیین ظاهر و عدم است از بیفتت بشری آن مصلح نشود و در تفسیر

ج ۱
نکته در سوره
ج ۲
نکته در سوره

و در سوره

نکته

شعری از سید و سر کائنات علیه و آله اصناف القلوات روایت
شده که چون حضرت حق سبحانو تعالی او را آفرید حق اسب نمود باد
جنوب را خطاب فرمود که میخواهم از تو خلقی بیافرینم که آنرا موجب
عزت و دوستان و ذلت دشمنان و زینت بندگان فرمان بردار گردانم
پس باد اسبند عای آفرینش آن نموده حق تعالی قبضه از آن باد کوفت
و از آن قبضه اسبی آفرید و خطاب بانسب کرده فرمود و تو را عربی آفرید
و خیر و برکت در کمال تو هستم تا روز قیامت و غنیمت را از مجموع در پیش
تو قرار دادم و توانگر را با تو بستم که هر گاه بخواهد باشی و مهربان
گردد بر تو دل خدا او را بر او چنان گردانیدم تا اگر پی یابی بر روان کنی
پس تو جهت طلبیدن هر خبر و کوفتن هر بشری شایسته خواهی بود
زود باشد که بر پیش تو میسر سازم مردانی را که شمع گویند و او را علی
گویند و شما اسبان شمع گویند چون ملکه که صفت اسب را شنیده اند
و خلقت آنرا دیدند گفتند با خدا یا فرشتگان شمع میگویند تو را و
تجید میکنند تو را چه چیز مثل این جهت ما آفریدی پس خدای تعالی
برای ایشان اسبی چند ابق آفرید که گردنهای آنها مثل گردن شتر
بود چون خدای تعالی اسب را بر زمین قرار فرمود اسب شمشه کشید
پس ند آمد که مبارک باشی ای چهار پا که خوار میگردانم بسبب آواز تو

ج ۱
نکته

نکته در سوره
نکته در سوره

مقدمه گوش و بینش معیوب و زخمی دارند و دواقل اسبی که
در میان عرب یافت شده در کتاب اقوال کافی چنین مذکور است
که طایفه از عربان عمان نزد حضرت سلیمان علیه السلام آمدند
و مستند بچند امور و بیعت خود بر سیدند بعد از آنکه جواب
شنیدند و کار ایشان ساختند و در او را باز گفتن نمودند و حضرت
آنحضرت آمد و عرض کردند که بیا ما بسیار داور است و تو شمایا که
امرهای نامار آنقدر تو شمشه بدهند که بشمار خود رسد پس حضرت
سلیمان یکی از اسبان ایمنی خود بایشان داده و فرمود این نوشته
شماست بهر منزل که فرود آید یکی از مردم خود را باین اسب سوار
کنید و بنویزید و دست او دهید و خود آتش پیروز و زبیل هنوز همه جمع
نگرد و خواهید بود که آن مرد شکار جهت شما می آورد پس آنقدر
هر منزل که فرود می آمدند بفرموده عمل می نمودند و چون مکرر
تجربه نمودند اعتقاد جازم بقول آنحضرت آوردند و آن اسب را
زاد التراب نامیدند یعنی نوشته سوار و آن اسبی است که در میان
عرب پیدا شده و باقی اسبان عربی از آن هم رسیدند **مرحله اول**
در ذکر محامد و ذمام و سایر آنچه تعلق بستان خنق است دارد و این
مرحله بر باب مشتمل است **باب اول** در ذکر آیات قرآنی و احادیث

نکته

ج ۱
نکته

نکته

عَدُوٌّ لِلْمُؤْمِنِينَ

که دلالت بر محاسن اسب میکند قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى وَاعْدُو الْعَدُوَّ
مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَنَزَلُوا الْخَيْلَ تُرْهِصُونَ بِهِ عَدُوَّكُمْ یعنی آماده
 سازید از برای کاروان که بخواهند از آلات جنگ که لشکر بدان قوت
 و توانایی یابد و اسبان بسته که ترسانند بسبب آن دشمنان خدا را
 و دشمنان خود را و مرد کفار است و آخرین مِنْ دُونِهِمْ لَا يَعْلَمُونَ لَهُمُ اللَّهُ
يَعْلَمُهُمْ و نیز ترسانند طایفه دیگر از دشمنان که شما ایشان را نمیدانید
 و خدا میداند و هر دو منافقین است که دشمنی در لباس دوستی میکنند
 و در بعضی روایات آمده که شخصی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه
 و آله شکوه کرد که سنک بخاشا و می اندازد و بی آنکه کسی بداند شورا بخشد
 فرمود اسبی نجیب در خاشا خود ببند بعد از آن این آیه شریفه را تلاوت
 نمود و فرمود مردان کافر نیست که شما نمیدانید و خدای میداند و فرمود از
 چنان است پس آن مرد بفرموده عمل نمود و سنک را اخراج بر طرف شد
وَالْمُتَّقِينَ أَمِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَوْمَئِذٍ الْيُسْرَى وَأَنْتُمْ لَا تَنْظُرُونَ
 و هر چند در راه خدا بدهید خواه قیمت اسبی و خواه نفقه اسب تمام میرسد
 بشما و مطلوب نخواهد شد و در کتاب من لا یحضر الفقیه از سید و
 سرور کاتبات علیها افضل الصلوة در تفسیر آیه کریمه الَّذِينَ يَتَّقُونَ
أَمْوَالَهُمْ بِالْقِلِيلِ وَالْآخِرَاتِ سِرًّا وَظَاهِرًا يَتَّقُونَ و شما را

شان

نه

شَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا تُمْ يَحْزَنُونَ یعنی آنانی که میل عند مال خود را
 بجنب و روف پنهان و آشکار این ایشان است و دشمنان نزد پروردگار
 و هیچگونه ترسی نیست ایشان و ایشان از و هناك بپشتوند و چنین
 وارد شده که نَزَلَتْ الْفَقَّةُ عَلَى الْخَيْلِ یعنی این آیه شریفه در باب نفقه
 دادن با اسب وارد شده و این تفسیر اگر چه بحسب ظاهر منافات دارد
 با آنچه شیعیان و سنیان نیز از آن حضرت روایت کرده اند که این آیه در
 شان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده و وقتی که مالک جماع
 دهم بود یکی را در روز داد و یکی را در شب و یکی را صبح و یکی را شکار
 بمقتضای نفقه آن منافع منافات چنین کرده اند که در قواعد اصولی مقرر
 شده که هرگاه آیه قرآنی یا حدیثی در معنای وارد شود هر چهار آن
 مقول باشد در آن حکم شریک خواهد بود و سنک نیست که این آیه اولا
 در شان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وارد شده و هرگاه مؤمنی
 اسبی بقصد ثواب داشته باشد و شب و روز پنهان و علنی نفقه
 بآن اسب دهد در حکم این آیه شریفه خواهد بود و در بعضی از روایات
 بنظر رسید که حق سبحانه و تعالی بعد از آنکه آدم را آفرید و تعلیم اسماء نمود
 بعضی حقیقت هر چیز بر او با و نهادند و فرمود از مخلوقات من چیزی را اختیار
 کن پس حضرت آدم اسب را برگزید حق تعالی زهد و اختیار کردی عزت خود

شریک

و عزت فرودان خود را مدام که با آن باشند بروی زمین و در کتاب کافی اند
 که هر بحر و امده و مغاخر امام محمد باقر علیه السلام سر و دست که آن بحر است
 معهود فی نواهی الخلیل الی یوم القیمه یعنی مجموع انواع خبر و انتفاع و در
 موی کاکل اسب بسته است تا در وقت قیامت از بجهت که خبر و برکت در هر
 چیز یا آخر ولایت یعنی باعث اجر و ثواب در نشاء آخرت باشد بر وی یعنی
 التذاذد بین عالم و قسم آخر بر وی و می تواند بود و نخست بالذات که
 شفقت جدا از آن چیز نباشد مانند خودش و در شش نسبت با کول و
 ملبوس و ادراک و احساس نسبت به درک و محسوس دوم بالعین
 چون رباح تجارت نسبت برأس المال و محصول تولدات نسبت بر رأس
 و مرایش و هر یک از این دو بوده کونه همیشه در انتفاع که مستلزم بافتای
 آن شاعیه با بقای آن نیز میسر است و هیچ شبهه نیست که جمیع اقسام
 انتفاعات از اسب متمشی میشود از بجهت که در قسم اول و سببها
 که در عبادت است میگرد و همچنین زیارت مشاهده مشرفه و بداران
 مؤمن با ساقی صورت می بیند و در سایر اقسام عموم انتفاعات حاصل
 میشود چون خوردن گوشت و پوشیدن پوست و در حلقه صورت و جمال
 و سرعت حرکت و انتقال و تسلط بر دشمنان در معارک و خلاصی از غلامان
 و مهالک و مورد خرید و فروش و شایسته و کوه و شایسته و از کفایت منافع

باری

در حد

و خیرات اطلاق لفظ خبر بر اسب در کلام عرب شایع و معارف شده و در
 قرآن مجید در قصه نوح و ایزد حضرت سلیمان علیه السلام باین لفظ آمده
 آنجا که میفرماید که و نیم العین انفعاً قراب یعنی منزه خویشتن بر سلیمان علیه
 بدوستی که او رجوع کند بود بسوی پروردگار خود از عین قلبی و انفعی
 از بجهت که معروض شد برود و وقت عصر که هنگام نماز بود درین او
 انشاءات ایجاب از احسان خوب که در ایستادن و در دست و یک پا بر زمین
 قرار میدادند و از پای دیگر که ششم بر زمین میگذاشتند و در حدیث آمده
 که حضرت سلیمان مشغول ملا حظت از اسبان شد تا وقت نماز گذشت و انشاء
 عز و ب کرد فقال انا احببت حب الخیر عن ذک و ذی حتی توارث
 یا یحیای پس گفت بدوستی که من بر کوه به دوستی خیر را از ذکر پروردگار
 خود تا افتاب در حجاب مغرب محقق شد و مراد از دوستی خیر بجهت اسباب
 که بسبب آنها از نماز غافل شده تا بعد از آن استدرغای از ملائکه فرود گفت
 ردوها علی باز کرد ایند انتاب و ابر من فطریق منحا و الشوق و الاغنائی
 پس شروع کرد در مسج کردن بساقتها و کرد تمام آن حضرت و هم از آن او که باین
 نفریب نماز شان فوت شده بود و این مسج کردن بجای وضو ساختن بود و در
 دین ایشان و لفظ شوق و اغنائی که بصیغه جمع وارد شده باعتبار انفعات
 است تفسیر این آیه چنانکه از آن معصومین صلوات الله علیهم اجمعین وارد

استفاد

مانند

منه و مکتب که مراد از لفظ کتبه در حدیث مذکور چهار باب است که در حدیث مذکور
 که پس از ایمان بر جمیع عبادات مقدمست و چون در چهار باب در حدیث مذکور
 چهار باب باعث توانایی و ایمنی از دشمن نمیکرد پس همانا کل عبارت مختصر است
 در آن و از جهت در قسمت عظام بیاد و زایل هم میسر شد و سوار و در هم
 یا در هم چهار باب مختلف مذاهب فقها درین مسئله اگر شخصی دو باب داشته
 باشد بجهت هر یک جدا جدا محکوم میگردد احتمال دیگر نیز در مقام آنست که
 چون اسب موسومست بجهت چنانکه از روایات دیگر مستفاد میشود
 و معنی همیشه آنست که در هر ماه مستلزم نوعی از صنعت باشد پس
 مجموع خبرات لازم آن خواهد بود و الله اعلم و در کتاب مذکور منقولست
که نِسْمَةُ اَعْمَالِ الْيَوْمِ مَعَ حَاجِبِ الْقَابَةِ یعنی اگر روزی عالم را بد
 حصه کنند در سهم از آن مخصوص صاحبان چهار باب باشد و نیز از آنحضرت
 روایت کرده که خطاب میکنی از اصحاب فرمود اَشْرُذْ اَشْرُذْ اَنْ مَنَعَتْ شَا
لَكَ وَرَزَقَهَا عَلَى اَنْتَ یعنی خبر میداری کن چهار بابی بد رستی که غنای آن از تو
 خواهد بود و روزی آن بر خدای تعالی است و باز از آنحضرت نقل کرده
 که من سَعَادَةُ الْمَوْتِ اَنْ يَكُنْ فِي حَوَائِجِهِ وَيَقْضَى عَلَيْهِ اسْمُ الْيَوْمِ اَوْ يَكُنْ
 یعنی از جمله سعادتهای موت آنست که چهار بابی داشته باشد سواد
 متوجه و کارهای خود و بر او و حقوق برادران ایمانی خود را در آنست

کدر

که در چهار بابی آمدن از سفر و سایر امور منقطع مقرر بدین ایشان رود
 و در کتاب کافی و تهذیب از آنحضرت روایت شده که من اَشْرُذْ اَشْرُذْ اَنْ
 کَانَ لَكَ قَلْبُهَا وَعَلَى اَنْتَ وَرَزَقَهَا یعنی هر کس خبر میداری کند چهار بابی باشد
 آن از برای او خواهد بود و روزی آن بر خدای تعالی و روزی کافی و روزی ب
 و کتاب من لا یحضره الفقیه از آنحضرت منقولست که خطاب بشیعیان بود
 که اَتَّخِذُوا الْقَابَةَ قَاتِلًا زَيْنَ وَبَعْضِ عُلَمَاءِ الْحَوَائِجِ وَرَزَقَهَا عَلَى اَنْتَ
وَكُنْ یعنی بگیر بد و بد را بکشد چهار بابی بد رستی که زینتی است و
 کارها سبب آن ساخته میشود و روزی آن بر خدای تعالی بزرگ باد نام
 او و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام رضا علیه السلام روایت
 که من رِبَطُ قَرَسًا عَقِبًا بَحْتِ عَذَابِ كَلِّ يَوْمٍ تَلَايَتْ سِتْنَاتٍ وَكُنْتَ
 که اندکی خوشتر حسنه و من از رِبَطُ عَقِبًا بَحْتِ عَذَابِ كَلِّ يَوْمٍ سِتْنَاتٍ
 و کُنْتَ لَمْ يَسْمَعْ حَسَنَاتٍ وَتَمِنَ اَنْ يَكُنْ يَوْمَئِذٍ اَنْ يَكُنْ اَنْ يَكُنْ
 حَاجِبُهُ اَوْ دَفَعَ عَذَابَ يَوْمٍ بَحْتِ عَذَابِ كَلِّ يَوْمٍ سِتْنَاتٍ وَكُنْتَ لَمْ
 سِتْنَاتٍ حَسَنَاتٍ یعنی هر کس چنانچه داسی بجهت که بد و عمارش در پی
 باشد محو میشود هر روز از اُمَدِ اَعْمَالِ او سببی نوشته میشود بجهت
 او باز در خوبی و هر کس بد را سببی بِحَسْبِ عَمَلِهِ یعنی آنکه بدش در پی و ما
 یا بواسطه محو میشود هر روز از بدی و نوشته میشود از برای او

شیعیان

جهنم

چون
جهنم

خوب و هر کس بخواهد با بوی بقیع زینت با فضای حاجت یا قصد در شرف
 میوه میشود هر روز از بوی و نوشته میشود و شش خوبی و این حد
 نکره دارد که مشغلت بویان بعضی از علامات خوب کرد و اسباب
 بعضی از احادیث دیگر که مناسب است در جای خود من گویم و
 استثناء الله تعالی **باب دوم** در شناختن سال اسب از
 دندانها بداند اگر اسب نجیب را از روز پنجم تولد تا پنجم شروع در برآمدن
 دندان میشود و شش زبیر و شش بالا بوی آید چنانچه از آنجا که در میان
 واقعت دو و از آن پایین و دو از بالا در لغت عرب آنها را گاشا یا مگویند
 و چهار دیگر واسطات و چهار دیگر را که بواسطت ربا عیانت گویند
 و در سال اول مجموع دندانها کوچک و نرم و سفید میباشد بویک مدتی
 و در سال دوم متعادل بزرگی میشوند و در واسطه سال سیم شروع
 در افتادن میشود و آخر همین سال بجای آنها دندانهای بزرگ بر آید
 در سال چهارم همین عنوان واسطات افتاده و همین بر آید و در سال دیگر
 ربا عیانت چنانکه در آخر سال پنجم تمام دندانهای دو و از ده کاذا افتاده
 و همین آنها دندانهای بزرگ مایل بزرگی بر آمد و باقی این مرتبه
 کثرت و تفاوت تجربی در کالات علامات معلوم شده است اما مراتب بعد از
 از بعضی کتب این فن چنین مفهوم میشود که چون شش ساله شود سر

دندانها سیاه شود و در سال نهم شایا بویک ^{میشد} عین و شش کورد و در
 هشت سالگی واسطات بدان دندان شوند و در سالگی ربا عیانت و
 چون ده ساله شود دندان انگیز از شایا متغیر شدن کم دندان شوند و
 در سال یازدهم واسطات چنان شوند و در سال دوازدهم ربا عیانت
 و در سیزده سالگی همچنان باشند و چون چهارده ساله شود و دندان
 بالا از ربا عیانت سفید شود و در پانزده سالگی مجموع ربا عیانت
 سفید باشند و در شانزده و هفده سالگی واسطات و شایا نیز سفید
 دندان کورد و در بیست و در بیست و یک تمام دندانهای سفید باشند و در
 سال نوزدهم شایا بویک خاکستری نماید و در سال دیگر مجموع
 دندانها خاکستری شوند و این ترتیب که اول از گاشا یا شروع شود و
 آخر ربا عیانت رسد و سه سال دیگر بویک و سستی در دندانها بداند
 آید همان ترتیب و سه سال دیگر جنبش و حرکت کند باز همان ترتیب
 و در سی و دو سالگی مجموع دندانها سفید و از علف خوردن باز
 و نادر میباشد که اسب باین برسد و در باب این علامات بسیار
 در نسخهها بنظر رسید آنچه با عتماد نزد بگویند نوشته شد و ظاهر
 در بعضی اسبان نیز مختلف میباشد و در اکثر این مراتب حکم جزر
 نمیتوان کرد و اسب را در دانی چند غیر از این دوازده دندان میباشد

و از بیست و سه سالگی
 تا بیست و چهار سالگی
 تیغ دندانها زیاد
 میشود

از آنکه در آن اشیاء آن استوار است تواریخ و تعداد اشیاء را گویند و چون
احوال آنها مشروط است آن جهت مذکور شد غایت تواریخ کمال است در
سال دوازدهم است و چون آن مرتبه گذشت شروع در تزیین میکند
و چنین قسمی است که اگر کسی را خصی کند و در حال که باشد بر جان
شش افکند و در دماغش چند افق قهر بخشد **باب سیم** در ذکر
رنگها جبر و پادشاهان حقایق کوناگون چنین تصور کرد و اندک الوان را
دو طرف میبایست یکی سیاهی محض که از آن تیره تر نباشد و دیگری
سفیدی محض که مشابه آن رنگ دیگری نداشته باشد و میان این دو طرف
رنگهای بسط و بر کب خیر محصور و تصور است که بعضی از آنها در بعضی
لغات معنی یاسی معین شده اند مانند بنفش و سبز و بعضی را چون
نای معلوم نیست هنگام تغییر چیزی که شبیه باشد نسبت میدهند مانند
عسل و جوی و بزم و غیره از اینجور اصل رنگها را سبب میباشند سیاه و
سرخ و زرد و کبود و خاکستری و سفید و باقی رنگها بابنه با آن میگردند و از
مرکب میباشند چنانکه از مد خطه تفصیل آن معلوم میشود اما سیاه که
عرب آن را دم میگویند آنچه در کمال تیره گی باشد و همچنین اندک چون یک ذره
و کامیش باشد خوب میدانند مگر بعضی را که سرخی داشته باشند که
در آن صورت دیوانه و لکدن و سرکش خواهد بود و آنچه در حوالی سو

شش

فصل
در پیش

بخی

بخی سرخی داشته باشد و شکش بزودی زرد گردد و آنرا احوال گویند
نیز خوب میدانند و از رنگهای سرخ آنچه مایل به سیاهی باشد و بال و
دم آن سیاه باشد که آنرا کیت گویند از این سر و کلاه جز است و در کلاه
و سر ما و کزیدن پشه و مگس و ذب و کیک و کرسنگی و مرغی و سخی اند
نه سیور و میبایست آن چند قسم میباشند بعضی سیاهی مایل و بعضی
سرخ مایل و بعضی تیره و ضابطه در جمع اقسام آنست که هر کلاه پال
و دم آن سیاه باشد کیت گویند اگر سرخ رنگ تمام باشد سفیدی باشد اشتر
گویند و بعضی بین رنگهای اشتر آنست که بکل بعضی سفید باشد و بعضی اشتر
خوش خوری و در آن میباشند اما قسم و کرایشان است میباشند و صبر
بر کرسنگی و تشنگی ندارند و آنچه از کیت و اشتر کم رنگ تر باشد مثل
سرخ کلی که از آن کلاب گویند اگر شبیه از سرخ رنگ دیگری داشته باشد
خوبست و از رنگهای زرد که سفید گویند آنچه بزودی تخم مرغ مانند و کلاه
بقدر و دم از اصل بدن رنگ کت داشته باشد و آنچه رنگ سفیدانی و
زانو و سم و بال و دم سیاه باشد و بر پشت از بال تا دم خطی سیاه کشیده
باشد بسیار خوبست و اسبی که صبر و سیاه خنک باشد از آن گویند
و در آن فی الحقیقه مرکب از سیاهی و سفیدیست یعنی بعضی از آنها
موی او سیاه و بعضی سفید است خوب میدانند خصوصاً بعضی را

فصل
در پیش

بجای (تاریخ خوی)
(شد)

جلد

دگر

که کله ای حایل برحق بقدر دوم داشته باشد و کبود خاکستری که هر
 تار و پوی آن خاکستری گوشت جداست و این قسم است آن اصول خصله الوان
 شمرده اند و از این میان سفید که ششمست گویند بعضی که در هنر و پیشانی
 و دست و پای و چشم و سم و بال و دم آن سیاه باشد بسیار خراب و بیمار
 و اگر دست و پای و سم آن سفید باشد ضعیف و سست میباشد و از رنگها
 آنچه ابرش باشد یعنی نقطه های کوچک مخالف رنگ اصل بدن داشته
 باشد چندانی خوب نیست و همچنین بدو یعنی آنچه بجای نقطه های بزرگ
 باشد و ملع یعنی آنچه بجای آن نقطه های بزرگ باشد مثل پلنگ و یار
 و همچنین ابلق و چنین مشهور است که اسب عجیب هر یک ملع و ابلق میباشد
 اینست خلاصه الوان و هر یک از اینها از رنگهای مذکور اقسام افتات
 کرده اند و هر قسمی را نامی قرار داده اند و چون در خوبی و بدی فرقی
 چندان نکرده اند از جهت مذکور شد و مؤلف کتاب احوال کافر چنین
 نقل کرده که شیدان بعد از آنکه از آنکه با سروان و حمار جنگ و پیدال
 چشمها را کرد و اکثر لشکر او کشته شدند و قرار بر قرار داد و لشکر سروان
 از لیا و میرفتند و از آنای که تفتین خلوم خود را فرمود و بین او لشکر سروان
 کسی جدا نشد و همانند یک رسیده خلوم گفت مردی بروی سی سفید سوار
 از لشکر پیش افتاد و با نزدیک شدن شیدان متوجه افتاب شد و خلوم در

خبر

گفت رو با افتاب بران که اسب سفید تاج افتاب ندارد و بعد از
 ساعتی با آن خلوم را فرمود صلا حفظ کن خلوم بعد از صلا حفظ گفت شش
 براسی سیاه سوار است و از سه لشکر با آن یک فرشته فرمود میان کل
 و زمین سست بران که اسب سیاه و در کل توانایی ندارد و بعد از آن
 با آن خلوم پرسید گفت سواری بر اسب اشقر میرسد فرمود میان
 سنگستان و زمین صلب بران که سم اشقر سست میباشد و بعد از آن
 لحظه با آن پرسید خلوم گفت سواری بر کیت نزدیک رسیده و بحسب
 اتفاق آن خلوم نیز بر اسب کیت سوار بود و چون شیدان میدانست که
 که یقین از کیت میرفت و بچگونه عاجز میشد و اسب خود را با خلوم داد
 و اسب خلوم را سوار شد بسوی دشمن بازگشت و آن مرد را بقتل رسانید
 و باز در کویر شروع کرد تا هسکاهی که از هم دشمن نجات یافت **باب**
چهارم در ذکر غره و تحجیل و سایر علامات که از اختلاف الوان یافت
 شود هر اسبی که یک رنگ و بیفتش آن باشد بهیم و مصحت گویند و سفیدی که
 سرخنی باله بالا باشد آنرا خره گویند و اسب را ارم گویند و سفیدی
 پیشانی اگر بقدر دوم یا کوچکتر باشد آنرا قوجه و اسب را افریخ گویند و
 اگر بزرگتر باشد آنرا غره و اسب را اغره گویند و اگر تا به بینی رسید باشد
 آنرا اغره تا به گویند و سفیدی که بر چهار دست و پا یاد و پای و یک دست

و در دست و کجای باشد از آنجمله و اسب را بجهل گویند و چون ذکر بعضی
از علومات در احادیث وارد شده صاحب چنانست که او را شرح آن اعداد
برداشته شود و بعد از آن احوال علمای سلف مذکور کرده و در کتاب
من لا یحضره الفقیه از سید و سرور کایات علیه و آله منقول الصدوق
چنین منقول است انجیل بنو اصبه الخیر الی یوم القیمه و المنطق علیها
فی سبیل الله کالباسط یدیه بالصمد فیه لا یقبض فاذا عدت شیئا
منها فاعرفه افرح اتم بحمل الثلثه طلق البین لمیتا تم افرح سلم و نعم
بعضی خبر و بزرگ در کلماتی اسبان بسته است تا روز قیامت و هر کس
تغذیه دهد اسبان را در راه خدا مانند کسیست که دست ببرد نه دادن کشاد
باشد و هر کس دست از آن ببرد دیس هرگاه خواست اسبی را برای خود بپاشد
اما در آن آنجا افرح اتم بحمل الثلثه مطلق البین کیت باشد یعنی اسبی که پیش
و سر پی و دو پای و دست چپ آن سفید باشد و دست راست اش بهمان
رنگ اصل بدن و رنگ اصل بدنش کیت باشد بعد از بیان علومات میفرماید
که تم افرح یعنی بعد از این مرتبه مرتبه اسبی است که غره داشته باشد باز میفرماید
سلم و نعم یعنی اگر باین اوصاف علومات اسبی داشته باشد و اش را سلام خواست
بود و غنیمت خواست برود و در کتاب مذکور آن حدیثی است در قضایای
حضرت امام رضا علیه السلام و اشارت شده که فرموده اند ای امیر المؤمنین

صلی الله علیه و آله رسول الله علیه و آله و سلم و آیه از سوره انفاس میفرماید
البین فانه فقال یا رسول الله اهدنی سبیلک الذی لا یرتک
میتها فقال یق انوار عقیقه قال فیه اوضع قال نعم قال فیهما
اشقریه و وضع قال فامسک علی قال فیهما البین و البین
اعطیها انیک قال و الا ارجع اذ تم بیم قال بعه و استخلف ید نفقه
یعنی الذی اقامت الخیر فی ذوات الاوضاح یعنی هدیه آورد حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بیوی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
اسب ازین پس بخدمت آنحضرت آمد گفت ای در ستاد خدا آورده ام
از برای تو چهار اسب حضرت فرمود که کن او صافی آنهار گفت و کلماتی
مختلف دارند پس سبیل که آیا در آن میان اسب اوضع هست یعنی آنجمله
سفیدی بر دست و پای و پایشانی داشته باشد امیر المؤمنین جواب
گفت که آری یکی از آنها اشقر اوضع است آنحضرت فرمود که اگر از جهت
من نکاو دار امیر المؤمنین گفت دو کیت اوضع نیز هست فرمود که
آنهارا بفرزندان خود امام حسن و امام حسین علیه السلام بخش
گفت چهارم ادم بهیم است یعنی سیاه و بزرگ فرمود آن را هر یک و بیست و
پس انداز بسبب فرزند آن تغذیه جهت عیال خود بکند پس درستی که
میمنت و مبارکی است متغذیه است در آنهار اوضع باشند و این حدیث نیز

در کافری و کفر است باشد که تفاوتی و تفاوتی از آنحضرت امام رضا و است
 کرده اند که بعد از نقل این حدیث فرمود که هَذَا الْبَيْتُ مِنَ الدُّوَابِّ كُنَّا
 اَلَا اِيَّاهُ وَ اَلْبَيْتُ كَرَاهَتْ مُشْتَبِهَةٌ اَلْاَوْضَاعُ فِي اَلْجَوَارِ وَ اَلْبَيْتُ اَلْوَنُ وَ كَرِهَتْ
 اَلْفَرَسُ فِي اَلْبَيْتِ اَلَا اَنْ يَصْكَوْنَ بِرُفْرُفٍ سَابِلَةٍ وَ لَا اَشْتَبَاهَا عَلَى خَالٍ
 یعنی مکرر و ناخوش است نزد ما آنچه بگوید که باشد از چهار پایان مکرر
 الاعم و است و من ناخوش میدانم نشان سفیدی را در االغ و است و مکرر
 بگوید و همچنین ناخوش میدانم سفیدی پیشانی را در است و مکرر تا سببی
 رسید و است و مکرر بخوان تا سببی رسید و است و خوان و رسید با
 خوان آن بنشینم و بنویسد کتاب من لا یحضر الفقیه از آن امام معصوم فرمود
که من از سبط فرشته اشقر غرا و افریح کان کان آخر سایل الغریه یرویح
فی قوامیه کما احب الی و قد یلخی بینه قهر ما دام ذلک الغریه فی
و ما دام فی ملک صاحبیه لم یلخی بینه حیث یعنی هر کس بپند داسی
 اشقر صاحب فرزند با غریه پس اگر غریه ساید داشته باشد و سفیدی در
 دست و پای آن باشد دست و پد از او و اصل خانه او می شود و غریه
 احتیاج تا آن اسب در آن خانه باشد و اما مالک آن اسب باشد ظلم داخل تمام
 او می شود و این حدیث تمهید بی است که در باب اول من گویند و نیز
 در کتاب مذکور از آنحضرت منقول است که من خرج من منزلیه او منزله

لی غیری

فی اقل الفناء قل فی ساء اشقریم او ضاح یزدک له فی بزمه و یزک
 کانت به غریه سبیلک کما العنسی و لم یلخی بینه ذلک
 الا سب و ذکر و قضی الله حاجتیم یعنی هر کس از خانه خود باخاسته و
 بیرون رود در اقل روز و بخورد با سبی اشقر که سفیدی در پیشانی
 با دست و پای آن اسب باشد مگر است از برای او آن روز و اگر آن اسب غریه
 ساید داشته باشد تمام عدش و شادمانی است و منی بیند آن روز مکرر
 خوشحالی و بر سر آورد خدای تعالی حاجت او را و نیست آنچه از احادیث
 مستفاد شد و از کتب ایچنین معلوم میشود که در حد و غریه و غریه
 و مبارکت خصوص من اسب سیاه چهار دست و پا سفید که پیشانی و
 لب بالای آن سفید باشد و دست راست برینک بدن که آنرا مطلق
 الیمین گویند از هر رنگ بوده باشد بسیار مبارکت و اگر یک دست با هر
 دست سفید باشد و پایها سفید باشد آنرا اعظم می خوانند و بدین
 اقدار صورتی که در دست آن که سفید است اگر پیشانی سفید باشد
 چندانی بدینید اند و اعظم نمی گویند و اگر یک پای سفید باشد آنرا
 ارجح گویند و بدینند خصوصاً اگر پای راست اما اگر با غایت چشما
 سفید باشد خوب میدانند و در اشعار عربی مدح آن هست و اگر
 یک دست و یک پای بر خلاف یکدیگر سفید باشد یعنی از راست و چپ آن



چشم مست بر تپه که مایل باشد و بدست استخوان چنانکه در کتف
 که محو در سن موی بایستی و چشمان دیگر است چون چشمان شیر و گاو و
 در فرو رفتگی که در استخوان بالای چشم است تنگ و بزرگ باید و برآمدگی
 بالای چشم زیاده بلند نباید و چشم هر چند سیاه و صاف باشد مانند
 چشم آهو بهتر است و در وقت نگاه کردن باید نظر را بلند و چشم را
 گشاده دارد و تنگ نگاه کند و اگر بعد از آن تنگ و مانده کی بسیار چشم را
 تنگ و نظر را افتاده و داشته باشد باید که چشم نگاه کند و در جانب
 آن چشم مایل را در چنانچه عیب نیست و بلك چشم دقیق و تنگ باید و
 اگر غلیظه باشد بر تپه که در تمام چشم بستن و شوار یکدیگر رسد عیبی
 عظیم است و باید که نور نظرش ضعیف نباشد و شب گردد نباشد و استخوان
 بینی راست و بی کوفت باید و هیچ وجه برآمدگی و فرو رفتگی نداشته
 باشد و سوراخهای بینی هر چند گشاده و نزدیک یکدیگر باشد بهتر است
 و لبها باریک و بلند و در فم فراخ و موضع برآمدن دندانهای آخری
 یعنی اخراس قوی و پهن باید و میان لب و چشمان هر چند دور و نزدیک
 صاف روی کشیده تر باشد بهتر است و مجموع سر و روی بی کوفت
 و نازک پوست و بلند و فراخند و فرج میان روی و استخوان زیر کوه
 فراخ باید چنانکه در و انگشت سراسر کند و در آن کردن جای که بر سر پیوسته است

چشم مست بر تپه که مایل باشد و بدست استخوان چنانکه در کتف
 که محو در سن موی بایستی و چشمان دیگر است چون چشمان شیر و گاو و
 در فرو رفتگی که در استخوان بالای چشم است تنگ و بزرگ باید و برآمدگی
 بالای چشم زیاده بلند نباید و چشم هر چند سیاه و صاف باشد مانند
 چشم آهو بهتر است و در وقت نگاه کردن باید نظر را بلند و چشم را
 گشاده دارد و تنگ نگاه کند و اگر بعد از آن تنگ و مانده کی بسیار چشم را
 تنگ و نظر را افتاده و داشته باشد باید که چشم نگاه کند و در جانب
 آن چشم مایل را در چنانچه عیب نیست و بلك چشم دقیق و تنگ باید و
 اگر غلیظه باشد بر تپه که در تمام چشم بستن و شوار یکدیگر رسد عیبی
 عظیم است و باید که نور نظرش ضعیف نباشد و شب گردد نباشد و استخوان
 بینی راست و بی کوفت باید و هیچ وجه برآمدگی و فرو رفتگی نداشته
 باشد و سوراخهای بینی هر چند گشاده و نزدیک یکدیگر باشد بهتر است
 و لبها باریک و بلند و در فم فراخ و موضع برآمدن دندانهای آخری
 یعنی اخراس قوی و پهن باید و میان لب و چشمان هر چند دور و نزدیک
 صاف روی کشیده تر باشد بهتر است و مجموع سر و روی بی کوفت
 و نازک پوست و بلند و فراخند و فرج میان روی و استخوان زیر کوه
 فراخ باید چنانکه در و انگشت سراسر کند و در آن کردن جای که بر سر پیوسته است

که هر یک از این کوبیدن باید که اگر آنها بلند باشند تمام کردن بلند خواهد بود و کردن هر چند بلند است بهتر است و موی بال نیز بلند باید و گوشت پاره که بر طرف کردن میباشد آنجا که موی ضعیف بال برآمد و هر قوی تر باشد بهتر و دلیل قوی کردن خواهد بود و کردن بقدری که باید شدت یاره و اسبی که کوفتش کوتاه و کرد باشد آنرا معیوب میدانند و مجموع کردن از پشت از اخضر و بلند تر و میانش از طرفین برآمده تر باید و اگر اصل کردن یا میانش افتاده باشد من مویست و برآمدگی که در آخر بال است بلند و از شان در دوستانه پهن و پشت کوتاه و پر گوشت و افتاده و نخست باید چنانکه اگر دست از پشت درازند و کفلی با پشت پیوسته و در مادیان کوتاه و در اسب تر بلند باید و در آن و کفلی پهن و پر گوشت چنانکه در آنها ان یکدیگر دو باشند و در دو طرف کفلی یکسان بریزد که هیچ یک برآمده تر از یکدیگر نباشند و استخوان دم کوتاه و موی آن بلند باید و مکرر هست کردن را باید که طرف مایل دارد و علت این عادت میباشد و همچنین مکرر هست کردن از کفلی بیرون آمدن تر باشد و این در اصل خلقت میباشد و زیرا که کردن آنجا که سینه بند گذرد پهن و اصل سینه نیز پهن و کشاده باید و در گوشت پاره از دو طرف سینه برمی آید هر چند بیرون آمدن تر باشد

بعضی نامر

بهتر است و برآمدگی هر دو یکسان باید و استخوانهای پهلوی و یکدیگر پیوسته و شکم کشاده و کشیده باید و در خصیصه مثل یکدیگر باشند و بسیار بزرگ و آنچه نباشند و اگر یکی از یکی بزرگتر بود اصل یک خصیصه داشته باشد معیوب خواهد بود و دیگر بلند نیز مکرر و ناخوش است و استخوان بازو که میانه شان و مساعد است کوتاه و استخوان مساعد که پایین تر از بازو است و ذراع نیز کوبیدن قوی و بلند و پر گوشت چون ذراع شک تازی باید و باریکی که میان ذراع است کوتاه و استخوان ساق پائین کوتاه و پر گوشت و باریکی میانش بلند و همچنین استخوان بالای ساق بلند باید و همچنین گفته اند که وسط ساق پا اگر از پیش مدد خف کند باریک باشد و اگر از پهلوی پهن باشد پهن نماید و اگر از عقب نظر کنند متوسط باید و زانو ها در بزرگی و کوچکی یکسان و موی آخر ساق سیاه و نرم و خردکان و دست و پا که بر بان آنرا و سغ و ترکان بخاولان کوبیدن قوی و کوتاه باید و سست نباشند چنانکه رسم کاسی بطرف راست و کاسی بخانب چپ مایل شود و این عیب در پایش از دست میباشد و همچنین باید که راست برسم نباشند بلکه بقدری که داشته باشند و این راستی دو پا چندان عیب نیست و سم پهن و سیاه و میان تهی باید و سرش

بطرف راست با پای چپ باشد و اگر چپ بر چپ و عقیقش تنگ باشد
 و از نو سینه و منقوش که گفته که چپین اسبان است که در عضو
 و سه گانه و سه مرتبه و سه طبقه و سه وسیع و سه صافی و سه سیاه و سه
 عضو دراز و کش و گردن دراز است و سه عضو کوتاه و سه تنه و دم و سه
 و پشت راست و سه عضو چپین و سه تنه و سه و سه و سه و سه و سه و سه
 موی کامل و سه دست و پا و سه است و سه عضو وسیع و سه ریاخ چپین
 و زبر کردن ریشک است و سه عضو صافی موی بال و پوست کف و اصل است
 و سه عضو سیاه چشم و لب و سه است **باب هشتم** در انعام آنچه
 متعلق است با نام و ذکر علامات نجابت و نندی هر گوناگونی قابل ترویج
 دارد مگر آنچه هر چه و چینی نداشت باشد و آن دو نشانه است و در دست
 و باز و ها از طرف اندرون و دو نشانه در پای نزدیک زانو نیز از طرف
 اندرون مانند جری که آتش دبیج باشد سخت و بهم کشید و از کتب این فن
 چنین معلوم میشود که این نشانه از چشم و چینی است از بخت که گاه و گاهی
 در شکم مادر است سر خود را در زیر شکم خود میبرد چنانکه پشهها در میان
 دستها و چینی در میان پایها واقع میشود و بدین سبب این نشانه را پشه
 این اگر این علامتها چنانکه مذکور شد نباشد معلوم میشود که در شکم مادر
 حشرات لطیفی نبوده و قابل ترویج نیست انشاء الله تعالی من لا یحضره الغفیر

معا فی عینی منقوش است که گفته از منبع حقایق و ذرات این امام حسن
 الصادق علیه السلام پرسیدم که چرا میان در دست چهار پاوان دو نشانه
 میباشد بشکل داغ آنحضرت فرمود که این موضع سوداخ چینی است و تنه
 که در شکم مادر بوده و این حدیث تکذیب صفت سابق میکند و بنظر
 عقل نیز در میان بود که هرگاه پشهها در میان دودست باشد چینی میان
 پایها رسد و با بجه علت حدوث آن از دلایل نجاست و اسبی را که خالی
 از این نشانهها باشد محبوب و مذموم میدانند و چنین گفته اند که در دست
 که بود و طرف زانوی دست با یکدیگر موازنه باید کرد اگر آنکه زانوی
 بلندتر باشد از آنکه بالای زانوی آن اسب الهی شوند و در نواحی خواهد بود
 و در پای خلاف این صورت اگر چه ناد و و کم باشد و خوش نما نیست بلکه
 اگر عکس این باشد بنظر خورشید آید اما از هر علامت شدی و دودست
 مشر و مانند دیگر از علامات نجابت است که بقندی روان میان هر دو دست
 چینی تا میان هر دو چشم مساوی باشد یا استخوان بازو و او را بلند تر
 و اهل هند درین باب تاثل اتمام تمام دارند و این را نشان عده خوبی
 میدانند و دیگر علامات آنکه بقندی کردن از محل رستن موی کامل تا
 سر دوش که آخر بال است مساوی باشد با مجموع پشت و کف که اقول آن
 سر دوش و آخر او محل فرو رفتگی دم است و در دست سوداخ چینی

نیز می باشد بسیار کرده اند که در بدن از رگها در نفس زدن عاجز می شود
و گاه باشد که اسب تمام خلقت خویش صورت را بدین علت بدین شکافند
و به هیأت کنند و در وقت دویدن باید که دست را بلند کنند چنانکه شرح
گذاشتن تنک نزد یک شود و تا بشرطی که سر هم آفتد بلند نشود و اگر آفتد
باشد و چنین منقولست که بعد از این بنام الحکم و حق که حاکم کوفه بود
هزار اسب را در معرض دو اندون آورد این قهرامدی را که اسب سنا
مشهور و معروف بود طلبید و سوال کرد که از این هزار اسب کدام یک بهتر
میگردد اشاره بماد یابی کرده گفت این اسب بر همه چش میگرد و اما همان
که خطه خواهد مرد از این قهرامدی پرسیدند که سبب این حکم کردی گفت که این
ماد بان از منند تراست و در رفتار یک ستان را بدین میگرد و دیگر را میگرد
و مجموع دست و پای راست و چپین دست و پای چپ را بر سرعت حرکت میداند
و در دست را بطریق می میداشت که موضع گذاشتن تنک نزدیک میشود و
اینها شکارمان جلوی و سدی اسب است پس پرسیدند که چون دانستی که
خواهد برگشت سوراخ بدین اش تنک بود در نفس زدن عاجز میشود
باب هشتم در دوا و یوسایر علامات هر چش که در رموزی پیدا
یافتار شایست آنرا دایره گویند و دایره در چهار موضع با اتفاق شوم و
مذمومت **اول** میان سینت **حجم** سر دوش یا حوالی آن **حجم** دو طرف

وان از چپ و راست آنجا که اسب کاوی دم خود را میزند یعنی کاه **حجم**
میان چشانی چنین گفته اند که اگر در میان چشانی یک دایره باشد خوش
آقا اگر دو دایره باشد بسیار بد است و دیگر دو دایره که در اسب می باشد
بعضی مگر و میل اند و طایفان متاخرین گفته اند بود و استخوان که
از طرف راست و چپ زیر کوفتی برآمده اگر دایره باشد بد است و بر
بالای چشانی زیر رموزی کامل اگر دو دایره باشد بسیار خوبست و اگر یک دایره
باشد یا املا در آن موضع دایره نباشد بد است و چنانست که اسب یک چشم
یابی چشم باشد و اگر دوی چش کردن دایره باشد چنین گفته اند که اگر یک چشم
نزدیک باشد مگر و هست و اگر مبر باشد نیز بد است خوبست و اگر دور
زیر کردن بر اطراف دو دایره باشد بسیار گشت و چهل و پنجاه که با چش سواران
دایره مگر و هست خصوصاً اسات راست و اگر برین راجح از طرف چپ و زنی باشد
دایره باشد بعضی مگر و دانسته اند و اسب و قبی که بسته است اگر سر را
بجانب راست و چپ اکثر اوقات حرکت دهد بد میل اند و اسبی که بر دو
جانب کردن یا بسته چون دو بادام فرو رفته داشت و بطلست بسیار گشت و آن
اهل هند منقولست که دایره زیر کاکل را خوب میدانند و همچنین اگر لب بالا
دو دایره باشد نزدیک یکدیگر خوب میدانند و اسبی که بر دو سینه اسب
دایره نداشته باشد بد میل اند و همچنین دایره در اعتر و دایره زیر کوفتی یا

پرسیدند و اگر در زیر چشم باز و زانو دست و پای از طرف اندرون پا بر لب
 زیرین دایره باشد مگر و میرانند و دندان چند گانه از لب جلوی تو باشد و اگر
 دو دانه از سایر دندانها بلندتر باشد و همچنین اسبی را که پهلوی دست
 بر زمین زنده بدید اند و دعوی میکنند که اگر اسبی متصرف آن دانه است
 باشد هرگز پهلوی نشود و پیر میگوید و غصه و درازین مقوله سخنان که جمع غایب
 در نگذیب آن حاصل ندارد و حکایتی غریب در بین مقام متقولات چه طراوت
 از اصل هند موسوم آمد مثل گشتی در عدن بود نه شخصی اسبی در سفر من
 فریخته داشت مردم هند که آن اسب را دیدند و غبت تمام پهلوی نمودند
 و بسیاری بر تعجبش افزودند و بر شعر تمام فریاد میفرمودند از ایشان
 سوال کرد که این اسب چه خوبی دارد گفتند هرگاه پادشاهی اسبی بدین
 علامت داشته باشد صد سال عمر میکند و هرگز بیمار و پیر نمیشود و بعد
 از آن بجهانب هند روان شدند و پیش از رسیدن نزد پادشاه خود یکی
 بفرموده آن فرستادند و از جانب او نیز احکام و نوشتهها استقل بر سفار خود
 ناکند مثل مشکایی آن اسب میرسد ناهنگامی که دروغاثر پادشاه رسیدند
 و او را خبر داد و کردند از غایت خرمی و خوشحالی با حضار مجلس باستقبال
 مشتاق و چون در خانه رسیدند با آن اسب را سجد کردند پس متوجه
 بیکان بیکان از اعضایش مثل وقتی که عقب آمد کف و پهلوی اسب لکری بر

پرسیدند پادشاه و در میان کتف درشت طیار که طیاران و اشیاء منسوب
 بدانش کیستند و آن خرمی بشوی بدیدند و از بعضی قبیله است بر
 آنکه ملخص گمان و قوم این قسم اعتقادات نباید داشت ولی دلیل قطعی
 و حقیقی خرمی در پیش من و ایدان خود نباید شد و خرمی خدای عالم را سبحان
 نباید کرد **باب هشتم** در بیان اقسام اسبها و خواص هر یک بداند که
 بعضی این اقسام اسبی است که بدو و عادی و خرمی اصیل باشد و اسبان
 طویله عرب چندانی با یکدیگر تفاوت ندارند و از هر یک اسب جماعتی
 که در حوالی کوستان و زمین صلب نشین داشته باشند از بیعت که
 دست و پای کوه از آغاز تولد بسن لایح و زمینهای سخت عادی میکند
 و متین و بافت میرساند و این قسم را که عربی خالص باشد طلیق گویند
 و در و ایندین از اسبان جتن باشد و در اقسام جلی و بازی که مختص
 بچراگهای مختلف باشند اطاعت و فرمان برداری بیشتر از سایر مرکب
 میباشد و شکل و جملایش در نظر از سر خوشتر جلوه گراست و در طلب
 هر گونه خواهش و کوتیختن از هر قسم مکرر و سایر مرکب بگویدش فرستند اما
 چون اسبان جماعتی که در وادیر میباشند تا از انعام میباشند و اگر در
 صحرائی هموار و زمینهای نرم نشین و نمایانند بر زمینها و سختیها چندان
 صبر ندارند و در زمین نیز زود خسته میشوند و بخوبی اسبان توکی که بر

پرویزان گویند چون در اهل خلق کو تاوانند و کوه جسته و درشت استخوان میباشند
و در غایتش و قندی و بیخ و تخم و حرکت با سبب تازی تهرست اما قاب و ریاضت
و صبر زحمت بیشتر دارند و چون موافق و منشا و موطن ایشان اگر در کوهستان
و زینتهای صلب است و آغا از تولد دست و پای ایشان بعضی حرکت کرده
و استخوان ایشان کمال صلابت پیدا و در بعضی زمین معوق را با غایت آن میباشند
که ابلق در ترکی بسیار و در عربی گشت از جهت که خجل و مادبان در
وقت از و اوج او کوه و دشت و چینه و آب و سبزه و این قسم او و رنگ
و رنگ در نظر دارند نیز نطفه بالوان مختلف صورت میباشند و در واکر زمین
و رنگ روان یا صحرای سررا یکسان در نظر است نطفه یکسورت میباشند
و گفته اند که اگر کسی رغبت تحصیل ابلق طبع داشته باشد باید که در
وقت از و اوج جامه های خیز و رنگارنگ بپوشد که اسب را الفتان با
بطریق که خواهد در نظر اسب بیار و این معنی و سبب اختلاف بالوان
کوه میشود و اسبان ترکی اکثر راه واد و بر سبیل ندرت بعضی تند و
دو تنه میشوند چنانکه نقل کرده اند که یا بوی در شب در روز مژده و نرسد
ناخت کوه اما بیشتر کند و کامل میباشند و عرب مطلق مرکب کند و صفا
یا بوی را کوهن میگویند و آدم کم شعور و تشبیه یا بوی کوهن میکنند و قسم هم
از اسب آنت که پدرش عربی و مادرش کوهن باشد و آنرا همچنین قسم دیگر

اعلی

که عکس باشد یعنی پدر کوهن و مادر عربی مفرق گویند و این دو قسم
در بعضی صفات پیدا تشبیه و بعضی بمادر مایلند و در حدیث ثواب ^{شده}
مجهیز دودن آمدن چنانچه در باب اول ازین مرجه مذکور شد و نیز
کتاب کافی از ابن طیفی روایت شده که گفت سألنی ابو الحسن علیه
السلام عن رجل قال قلت لابي عبد الله عليه السلام قلت لك عشر
دينار فقال لي هذا هو الشرف ان تشتري خمارا بثلث عشر دينارا
وتدفع به دونا قلت يا سيدي ان مؤنة الفزدون ايسر من مؤنة الخمار
قال فقال الذي يؤمن الخمار هو يؤمن بالبرذون اما تعلم ان الله من
اربعه دنانير مؤنة اربعة امانا و يبيعها بربعه دونا وهو مشهور اليها
اذ الله ذرقة و شرح صدرة و تلمعه امله و كان هو ناصلي خواجه
يعني پوسيد از من حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که بر چه سواد
میشوی گفت بر الانگ گفت بچند خبر بد آنرا گفت بسیز و دینار و مراد از
دینار بگشتال طلای شریعی سکک داشت فرمود این اسراف است که
الآخر بسیز و دینار بگیری و یا بوی بگیری گفت ای سید من خرج یا بوی
بیشتر است از خرج الانگ پس فرمود اندک مؤنة و خرج الانها میرسد یا بوی
نیز میدهد مگر نه انسته که هر کس چهار دینار بپندد که از آن توقع اعانت
در معامله نماید یعنی چهار دینار در رکاب امام زمان داشته باشد و شکی نیست

سازد بپای آن دشمن و آنکس منسوب بها و شیعان ما باشند هر آینه
 حق تعالی بیای می رساند روزی او را و گشاده میگردد اندر سینه و
 دل او را و برساند با آنچه میخواهد و بود و باشد آن چنان باجست
 بر آمدن حاجات او و چنین ظاهر میشود که این هیف و قدرت بر هر
 اسب علیق نداشته و اگر نه آنحضرت او را بخریدن یا بخواه و رخصت
 و تحصیل علیق امر میفرمود **باب ششم** در فرق میان مادیان و
 فعل در بعضی اوصاف و ذکر جمعی از صفات ذمیه آنچه قبل ازین مذکور
 شدن است و اندام و علامات مشترک میان هر دو قسم مکن باشد
 و گویا کف چنانکه گامی بآن نیز واقع شد و همچنین گویا می گردن
 مادیان آنقدر عیب نیست که در اسب و میاد و ران مادیان تنگتر
 بهتر است و اگر ران را بپوشد سست خواهد بود و دیگری آنکه سیاه
 خفتن در مادیان عیب است و اگر اسب نویسیان بخوابد و در خواب
 ناله کند پسندیده است و همچنین در علف خوردن فعل باید آهسته
 آهسته علف خورد و ساعت بساعت سر برداشته و مانی توقف
 نماید بخلاف مادیان که باید علف را بزودی تمام بخورد و توقف نکند
 و فرق جمیع یکی ازین دو قسم بر دیگری از هر طرف سخنان گفته اند و در
 طریق عامه از حضرت رسالت باوصی الله علیه و آله وسلم ترغیب بود ^{شدن}

روایت شدن از چجهت که هم منفعت سوار می حاصل میشود و هم گریز
 می آورد یکی از صفات آن عرب را نقل کرده اند که در جنگ هر کس
 اسب نو سوار میشد از سبب آن پرسیدند گفت فعل چجهت در اندام
 حرکت بول را محسوس میدارد و گاه باشد که باین نیز بزرگتر خلوص
 مادیان که هر گاه مزور باشد آب می اندازد و بدین سبب آسبی معنی
 میبرد و بعضی مطلقا فعل را بهر تری می دانند از چجهت که توانا و صبور
 می باشد و آنچه تحقیق پیوسته از قدما منقولست که غارتها و شیوهها
 سایر مواضع که اختفا و پنهانی مطلب باشد مادیان چون کمتر شمه
 می کشند بهتر است و در جنگ نصف یا قلعه گیری فعل مناسب است چه
 تویج ش و چمن تروند تر می باشد و در مستحقها و حتما اسب خنقی
 از چجهت که صبر بر تحمل زحمت بیشتر دارد و اگر اقسام اسب خصوصا
 فعل کامی اخلاق ناخوش می دارد که بعضی از آنها بجا میروند و بجزایل
 میشود و بعضی قابل علاج نیست و چون در شناختن اسب معرفت این
 محبوب ضرورت جمعی درین باب مذکور میشود از آنجهد گوی و گوری و
 کلی باین طریق معلوم میشود که آوازه ها و اشکال مهیب متاخر شود و اگر
 مادیان را بپند شمه کشند و از چجهت عیب و نداشت که چپ باشد یعنی داخل
 آبهایا بر آمدن بر جایهای بلند دست چپ را پیش گذازد و این عیوب ^{شدن}

در اصل خلقت با فضل آقا علی اکبر احداث میشود اول سر و نیست که
از سر بر تراست و آن چه آن باشد که در موضعی بایستد و هر چند تا زیاده
بفرودند حرکت نکند و دیگر ترس ناکند که آن چیزها برود و بگردند
گرفتند و بگردند و گاه باشد که چون مسایع شود و دیگر سر کشی چنانکه
دهنده و بجام را بدندان گرفتن گیرد و بچگونگی باقی نایستد و سر کتاهی
ناخوش کند و سوار را بهتر بر افتادن گرداند دیگر آنکه در رفتن یا
دو بدن بجانب راست و چپ میل کند و گاه باشد که هر دو طرف رود
و هیچ وجه درست نرود و شغوسی کند و آن منع کردن است از سوار
و گاه بعضی نسبت باین شخص خاص باشد بسبب عداوتی بعضی اسبان
خصوصا ردیف را مانع میشوند و دیگر منع زین و بجام کردن و بعضی
در نقل بستن اما اکثر اسبان بد نقل قوی و صحت سم میباشند و تا به
میدارند و دیگر عتاکه سنگین روی گویند از سستی دست و پایا از کاهلی
و گاه علت آن امراض سینه باشد و دیگر خفتن در آب یا ریل روان دیگر
بسیار افتادن دم بر اهل طرف و گاه باشد که درالوده کی بیرون و سایر
کثافات این حرکتها بیشتر واقع شود و هر چه از عیوب مذکوره علاج
باید است علاج آن در موضع مناسب مذکور خواهد شد و بعضی احوال
را از جمله عیوب شمرده اند اگر چه ناست اما اسباب احوال را بسیار است

میدارند و میگویند لذل احوال بوده **در آنگاه که در آب تربیت**
و شرح مبالغه و ذکر سایر مرابط و آن نیز بر حسب مشقت **در آنگاه**
در مشقتات از دو واج و تربیت که باهنگام سواری نقل و مادیان
هر دو خجیب و خوش رنگ باید و اگر خجیب باشد باشتیال تر است و مادیان
بیش از آنکه بیال چهارم رسید نقل نباید آنکه از خجبت که معتر است
در سال سیم قوی میگردد پس اگر در آن سال آهسته باشد هم مادیان
ناقص میباشد و هم که ضعیف و بی قوت خواهد بود باید که اول مادیان
را سواری کنند چنانکه اندک میلی بلاخری کند و بعد از آن نقل و مادیان
مکرو بیکدیگر نمایند تا هنگامی که آثار خجبت ظاهر گردد از هر دو جانب
و بعد از آنکه نقل بکوهفته صبر باید کرد و بعد از هفته اگر خجبت با
میباشند و همچنین تا سه نوبت پس اگر در یکی از این مراتب باور گرفته باشند
بعد از چهل روز مستحکم میشود و علامتش آهسته که رغبت ندارد و
نقل و مانع میشود و علامات دیگر آنکه سر بیستای سیاه میشود
و همچنین گفته اند که اگر اول جانب راست از پستان راست شروع در
روم و سیاهی کند که نخواهد بود و الاماده و از ویان مقبولست
که در وقت اجفاح اگر با جنوب نور زد که ماده صورت می بیند و
نیز از ایشان نقل شدن که بهترین اوقات جهت نقل مکنند چنانچه راه

کافور الاغوی و غنایا و از اینها است که بخواهد بگوید بعد از آن روز و زج اولی
با تمام سرسبز و قالی بسیار اعتقاد اینست که بعضی بن فصل از جهت و دریم
آزماده را با چست و نیم است که مجموع سه ماه و یک روز باشد و آخرش
دوازده روز قبل ازین نوروز است و ظاهر این بعضی نسبت به سرخی و گرمی
بلند است تفاوت میباشد و ضابطه آشت که مدخله حال کوه نماید که در وقت
اعتدال هوا اول دیدن خلف متولد شود و مدت حمل بانها که از آن
ماه میباشد و در اکثر آن خلاف کرده اند و بعضی یازده ماه و هشت روز
گفته اند و جمعی یازده ماه و یازده روز گفته اند و طایفه در آن ماه و دوازده
روز نمی گویند و اندکی هر چند در شکم پیشتر باشد قوی تر خواهد بود و باید
که در آن مدت ماد بازنه و مانند سواری بسیار نکنند و هیچ وجه زحمت
نموزد و بعد از تولد بهتراست که یک سال شیر مادر بخورد و اگر صاحب
آبستنی یا ماضی دیگر میسر نشود بشیر حیوان دیگر پرورش دهند و بعضی
خوما نیز میدهند پس اگر خواهند که بزودی قوی شود و قابل سواری
شود و رنگ بدن و مویش صاف گردد شیر کاه و اگر غرض سبکی در بدن
باشد شیر کوه سفند و اگر قوت و محقق استخوان مطلب باشد شیر شتر باد
و بعضی همان چند روز اول به خلف عادت میدهند و بعد از آنکه استخوان
بقدر سخت شده باشد جو میدهند ازین جهت که از سایر حیوانات سبکتر

و جهت سبکتر است و بعضی لذت جیل میدهند از جهت که قوت بیشتر دارد
و استخوانها بزودی قوی میگردد و ازین جهت غرقین و جویان را
اگر لذت دهند نصف آن باید داد و بعضی بن شش ماه گفته اند که در
زنجبای سخت و در سنگلاخ آفتی و در دشوار باشد از عقبه اند
بد و آشتی که سم و استخوان او جداست و سختی برآید و اگر متوسط باشد
باشد چینی بسیار قوی و بسیار ضعیف نباشد یکسال و نیم سواری نماید
گو و بعد از چند ماه شریج در سواری کنند چنانکه قبل از آن سواری شود
دشت و دست و پا است و مزاج ضعیف میگردد و اگر از آن بعد تاخیر کند باقیه
سرخست و دست و پا سنگین میشود و بعضی گفته اند ماد بازنه و چهارده
ماهگی سواری باید شد و اگر چه زیاد ضعیف یا قوی باشد تاخیر و تقدم
سواری جایز است **باب دهم** در آموختن سواری اول که زین بر
پشت کوه گذارند هر چند تنی و بد و بدوی کنند چندی بعد است از جهت که
علامات سختی و توانا نیست و اگر در آنوقت بد خو باشند مست و کاهل
خواهد بود و اگر زیاد سرکشی کنند جدار بردست و پا و کند بر کوه اند
و اگر در زمین سوار میسر نشود میان آنی محبی بود و بعد از و کند مقید
سازند و در روز اول بی آنکه کسی سوار شود ندی راه بگردانند و
هر روز مقداری افزایش اندک و شخصی کوچک و صاحب قوت سوار

قنقار کوهی و میوههای آن و سرگشی و در میان کوهنشینان
 زایل شود جاده آن کندن در میان و بعضی کوهن سپ و بعضی از
 سرگشی را گفته اند که یک سره پشت زبانه از اسبان و دیگر دانه و گوسفند
 آن سره بدرد آید چندان میدود که سوار را بپندارد و او انقسم قابل علاج
 نیست و در ششوی نیز لطایف تدبیرات تأثیر میکند و چنین روایت شده
 که در شب ممرای هنگامی که حضرت رسالت بنام علی علیه السلام را داده
 سواری نمود بر آن ششوی گرد پس جبرئیل علیه السلام دست بر بال او
 گذاشت و گفت شرم نداری از آنچه میکنی بخت اسو کند که سوار نشود
 بر تو بلکه از بدکان خدا پیشتر از محمد جز بر تو و گوی قریب و خدا از پیش
 عرق شرم بر جمیع اعضای بران ظاهر شد و توان گرفت تا آنحضرت برو
 سوار گشت و بعضی اسبان مانع القبول میباشند و بعضی هنگام فرود
 آمدن حرکتهای ناخوش میکنند که مانع فرود آمدن سوار باشند و اکثر
 عللش آنست که زخمی داشته در پشت و هنوز زخم آن پاک نشده و ظاهرش
 بهم آمده است و آن حرکت در آن میان مانع بسبب خوارش نیست از حرکت
 سوار اسب را خوش می آید و مانع فرود آمدن میشود و عللش آنست که
 موضع زخم را بشکافند و هر کس آنی که داشته باشد بیرون آورد و بشکافند
 چند که در مرحله معالجات مذکور میشود بسیارند و منع از فعل آن
 نه

نوع

ششوی یعنی سوار میشود بدو گاری نام خدا و هیچ باز گشتی از بدی و توانا
 بر نیکی نیست که بسبب او و سپاس و ستایش خدا پس را که راه نمود ما را
 باین سواری و بنودیم ما بر شتر که خود را بیاوریم اگر او را و او بنمود پادشاه
 معنی است از هر چه نشان این انگشتی که مسخر گردانید از برای ما این چهار باب
 و رحمتی که در وقت باو بر این بودیم و حریف او نیستیم و در کتاب کافی و
 تفسیر از سر و کتابت علیه السلام افضل الصلوات و بر این شتر که هرگز
 وقت سواری این کلمات را بگوید محفوظ میماند و او چهار پای او تا هنگامی
 که فرود آید **باب سیم** در ازاله اخلاق ذمیه آنچه قبل ازین ان صفات و
 اخلاق مذموم مذکور شد چون اکثر از اسب استکی و بعضی سواران
 میشود جاده آنست که بیادمت و در ششوی در دفع آن سعی کنند که آن عادت
 را با تکلیف فراموش و دفع کنند و اگر سبب آن فریبی و توانایی زیاد باشد
 بر باضت و سواری نماید که در پشت و بعضی اسبی را که سر و غایت و در
 موضع باضت آهن پاره کور کنند و بر سر ذکر با نان او کورند که بر سر
 و کاه باشند که سواری بدی نفع کند و ششوی جلیل القدر علی بن طاووس
 علوی در کتاب امان الاضرار نقل کرده این آیت را بنویسد و در کردن آن
 صرون بیاورد و بر گوشش بخواند **بسم الله الرحمن الرحیم** اقام بر و از آن
 خلقنا لهم من قبلنا آياتنا فمنهم لعلنا نعلم انهم لما اصابهم من لدنا الضيق

آقا هستند آنست که هر روز پیشین ده یا یک یا یک هشت یک آنچه عادت د
 جو را در آب نجیسان مثل تا شام انکا و باسب بد دهند و ما یا یا یا یا پیش
 توان داد و بعد از اتمام ایام علف یک و هفت هر روز قدری بویجند
 کرد و با نصف آن کاه بیامیزند و بد دهند اما اگر سر مازده باشد بویجند
 نباید داد که زیان دارد اگر در غیر ایام علف است لا ضرر را فرموده اند
 چونم گوشت در آب نجیسانند و اندک اندک با بویجند خشک آینه
 بخورد اسب دهند چه اگر بسیار با یکدیگر بیامیزند قورقش میگرد و را
 رغبت بآن میکنند و اسب لا ضرر و کوه را ازین عذمانا سبب دارد و بعضی
 بویجند و خشک را بهم آمیزند و نصف بویجند و داخل کنند و با
 دهند و بخنک و کوفتن و از بخت است که زود تر از معده کز در و هضم
 شود بویجند اگر چه زود تر میگذرد اما در هوای گرم باعث دیکر اراضی
 میشود پس اگر ضرر باشد در جای خنک بند و آب بریدن و خنک
 بریزند و در وقت خشکی آب برف و برف بد دهند و گفته اند صبح چیز است
 چنان فریاد میکنند که بخنی را قند کنند و با بویجند آینه اندک
 باو بد دهند و در وقت جو نیز یک دو مشت جو باید داد که باز کوفتن جو
 در هیچ حالت خوب نیست و اگر بخنی از کوفتن خوراک باشد بهتر است و
 هر مرتبه تا علف آب و آن عادت باید داد چه اگر زیاد دهند اعصاب

نیست شود و اگر کم دهند احتیاج خشک شود و عرقش در بعضی
 گفته اند در تابستان که صبر از صبح تا شام سبب است و آب باید داد
 و در عقب جوانیم زبان دارد و باعث قویع میشود و خصوصاً اگر در
 سوار شود آقا اگر اسبی را چنان عادت داد و باعث آهسته آهسته
 آن عادت د باید گرفت که اگر یکبار قطع کنند بسیار باشد که کله و گوش
 خشک شود و قی کند که اگر چنین شود بعد از آن اندک آب باید داد و با شفا
 آید و کاه و اندک اندک باید داد و اندک که خواستن تمام داشته باشد
 و هر چه کفی دهند بهتر است چه بسیار آن تاریکی چشم و کاهنی آورد
 و دیگر مایه تال و در راه و در قی صبر کرد اندک بخورند جو که یکبار داد
 بهتر است و بهترین اوقات اول شب است و بعضی بد وقت عادت
 میدهند و آن باعث اراضی میشود و اما کاهی که قدر عادت را تمام
 بخورده باشد و اگر کمتر از باید داد بد دهند شاید اگر زخمی رسیده
 باشد با شش جو را کمتر از عادت باید داد خصوصاً در اسبان نو بد و جو
 اسبی که مسنه باشند و چندانی حرکت نکنند و هفت بویجند جو که در
 عادت باید داد که نفع بسیار دارد **باب چهارم** در طریقی چند متکاد
 و قواعد تعمیر از جمله آداب که در تربیت اسب ضرر و زیان است
 موضوع و تیمار صبح و شام اسب است و در مقدمه اشاره جمعی درین

مسئله

در وقت که بگویند بارون و عده مطابق افتد و در وقت نوبت کمال
سعی باید کرد تا حدی که اگر سبک چنان شد که بد و اندک مضطرب
نشود و نفس را تنگ نگرداند و چون اثر تربیت بر تیر کمال رسد و در
روز و عده بر سر میدان اینک بیاید و باید شد و یک دو کت آب بود
و در هنر اسب باید زد و لحام و اینست که در وقت چند بدم باید کشید اسکا
آداپی که قبل ازین من کور شد سوار شدن باید تا تحت و در آن روز
لحام و سایر آلات سبک باید و غدن زین میان بر که پشت اسب بیا
عادت کرده باشند و زمین که سوار خو گرفته باشند چه اگر غدن زین تازه
یافتند باشند پشت اسب نیز صبر مد و زود ماندن میشود و همچنین اگر
سوار از آن زین بیگانه باشند حتی که پای ناخوش میکند و باعث رنجیت
اسب میگردد و سوار هر چند سبک باشد بهتر است و غریبان درین باب
مضایقه بسیار کرده اند تا حدی که اگر سوار سبکتر از دیگری باشند بقدر
تفاوت جو در نظر می آورند و پشت اسب می بندند و در سایر اوقات خصما
وقت ریاضت هر چند لحام و زین و دیگر آلات سبکتر باشند بهتر است
اقامه از انجام ایام تربیت اگر بجهت ورزش روز جنگ آلات سنگین
بر اسب قرار دهند کجایش دارد چه در آن روز محتاج به پوشیدن
چیزی چند جهت تیر و شمشیر میشود و نیز شمشیر چند از طلا و نقره

درین

و اسفالت آنجا بود و آل لحام میزنند و از اسب محسوس بافتند و در ناخن هر
چند قدم سبک را با سبکی بکشند که بافتندی میشود و آنچه از فرایط
بعد ازین من کور میشود کمال مراعات نمایند و در کوبیدن حیل و فریب
بناظر نرسانند که خلاف شریع و عقل و مشافقت و فساد است و در اینجا
چنین بنظر رسید که میان دو قبیل علم از غریبان بقریب مگری در اسب
دو این واقع شده چند سال تا بر جنگ و دیال اشتغال داشت و چون
هر از کس هلاک شدند قهراً یا الله میفرمود و رانفتن است و سیئات آگاهان
باب ششم در بیان معنی مسابقه و الفاظی که در آن مقام مذکور
میشود مسابقه در لغت بهشتی کوفتی است بر یکدیگر و در اصطلاح این عمل
دو اندک اسبها بقصد آنکه معلوم شود که کدام یک در وزن و توان و سبق
بسیکون حرف یا کور سبق و بفتح ماله است که بدان کور و بسته میشود و در
حدیث آمده که لا سبق الا فی فصل او خفی او خاف و این اگر لفظ سبق
درین حدیث بسکون حرف با و از دستش مراد است که کور و سبق جایز نیست
مگر در فصل یعنی در یکجا و خف یعنی آنچه در شمشیر بجای میسم است و از
سر و دست و پا است یعنی هم اگر بفتح باشد چنانکه میان غریبان مشهور است
مراد آن خواهد بود که دادن و گرفتن مال کور و جایز نیست مگر درین سه موضع و
نابراین احتمال نائی کور و سبق فی انکسار و دست مانی در میان باشند و غیر این

موضع

دهند که بگویند بارون و عده مطابق افتد و در وقت نوبت کمال
سعی باید کرد تا حدی که اگر سبک چنان شد که بد و اندک مضطرب
نشود و نفس را تنگ نگرداند و چون اثر تربیت بر تیر کمال رسد و در
روز و عده بر سر میدان اینک بیاید و باید شد و یک دو کت آب بود
و در هنر اسب باید زد و لحام و اینست که در وقت چند بدم باید کشید اسکا
آداپی که قبل ازین من کور شد سوار شدن باید تا تحت و در آن روز
لحام و سایر آلات سبک باید و غدن زین میان بر که پشت اسب بیا
عادت کرده باشند و زمین که سوار خو گرفته باشند چه اگر غدن زین تازه
یافتند باشند پشت اسب نیز صبر مد و زود ماندن میشود و همچنین اگر
سوار از آن زین بیگانه باشند حتی که پای ناخوش میکند و باعث رنجیت
اسب میگردد و سوار هر چند سبک باشد بهتر است و غریبان درین باب
مضایقه بسیار کرده اند تا حدی که اگر سوار سبکتر از دیگری باشند بقدر
تفاوت جو در نظر می آورند و پشت اسب می بندند و در سایر اوقات خصما
وقت ریاضت هر چند لحام و زین و دیگر آلات سبکتر باشند بهتر است
اقامه از انجام ایام تربیت اگر بجهت ورزش روز جنگ آلات سنگین
بر اسب قرار دهند کجایش دارد چه در آن روز محتاج به پوشیدن
چیزی چند جهت تیر و شمشیر میشود و نیز شمشیر چند از طلا و نقره

موضع جایز خواهد بود و آل لحام میزنند و از اسب محسوس بافتند و در ناخن هر
چند قدم سبک را با سبکی بکشند که بافتندی میشود و آنچه از فرایط
بعد ازین من کور میشود کمال مراعات نمایند و در کوبیدن حیل و فریب
بناظر نرسانند که خلاف شریع و عقل و مشافقت و فساد است و در اینجا
چنین بنظر رسید که میان دو قبیل علم از غریبان بقریب مگری در اسب
دو این واقع شده چند سال تا بر جنگ و دیال اشتغال داشت و چون
هر از کس هلاک شدند قهراً یا الله میفرمود و رانفتن است و سیئات آگاهان
باب ششم در بیان معنی مسابقه و الفاظی که در آن مقام مذکور
میشود مسابقه در لغت بهشتی کوفتی است بر یکدیگر و در اصطلاح این عمل
دو اندک اسبها بقصد آنکه معلوم شود که کدام یک در وزن و توان و سبق
بسیکون حرف یا کور سبق و بفتح ماله است که بدان کور و بسته میشود و در
حدیث آمده که لا سبق الا فی فصل او خفی او خاف و این اگر لفظ سبق
درین حدیث بسکون حرف با و از دستش مراد است که کور و سبق جایز نیست
مگر در فصل یعنی در یکجا و خف یعنی آنچه در شمشیر بجای میسم است و از
سر و دست و پا است یعنی هم اگر بفتح باشد چنانکه میان غریبان مشهور است
مراد آن خواهد بود که دادن و گرفتن مال کور و جایز نیست مگر درین سه موضع و
نابراین احتمال نائی کور و سبق فی انکسار و دست مانی در میان باشند و غیر این

موضع

بسته و هر يك بعلی خاص خود را بوزن خود قرار داده و محلی رفیق خود
گرفته باشند اگر هر یک بر یک برسد یا از دو کس همراه برسد و محلی پس ماند
در تصور زنت هر يك مال خود را مصرف می شود و محلی بی نصیب است و
اگر محلی همراه یکی از آن دو کس بیشتر ^{بسیار} جمع مال از محلی و سر جمع دیگر
از رفیق او است و اگر یکی از آن سه کس خود برسد مجموع مال از دوست و در
لغت عرب هر يك از اسبان را باعتبار پیش رفتن و پس ماندن نامی
تعیین نموده اند اول را محلی میگویند یعنی ظاهر گشتن از جهت که توانای
خود با توفیق سواری هویدا و آشکار گردانید و دوم را مصلی از جهت که سهوا
در لغت ایشان معنی میان پشت یا پشت پناهی آخر کف است یعنی دو بلند می که
بر جانب راست و چپ دم میباشند و چون سر اسب دوم اکثر اوقات با یکی از
عضو ها از محلی بر او میباشند از امصلی نامیده اند و غان گشتن را نیز مصلی
میگویند از جهت که در رکوع و سجود این عضو را حرکت میدهند و همچنین
سیم و چهارم را ناده مرتبه اسبها یعنی کرده اند و بعضی کتب نیز دوازده
مرتبه متغیست و چون اختلاف بسیاری در اسامی مراتب بعد از این شده
و تا این ^{چندانی} تفاوت بر دیگران مرتب نمیشود از جهت مذکور شد و اعتبار پیش
رفتن و پس ماندن از ادو ش اسب باید کرد ساز کردن و گوش پس اگر اسبی
گردش بلند و گوشها پیش از دیگران پیشرفتند باشد اعتبار نکنند و از دوازده

ح

حکم کنند **باب هفتم** در شرایط مسابقه چون بقصد آینه مسابقه گرد
شد مسابقه عقد است از حقوق شرعیه و باعث انتقال مال از شخصی به دیگر
میشود مانند بیع و اجاره و سایر عقود شرعیه و موقوفه شرعی چند و کمتر
از کتب فقهی معلوم میشود و اکثر فقها بر آن اتفاق دارند و از ادله حیزات
که اگر در یکی از آنها خطی باشد گرد یا باطل میدانند **اول** اگر مسافت تعیین
شود یعنی موضعی که اسب میدوید و مانند معلوم باشد و قیاس تقدم و تاخر
از آنست مسافت باید گرفت پس اگر در آشنای راه یکی از اسبان پیش
رفتند یا پس ماند اعتبار ندارند و بعضی گفته اند مجموع سواران یا یکی که
بر او میباشند و بعد از آن شروع در دوامیدن کنند اما اکثر فقها از اعتقاد
اینست که ایستادن بعضی پیش و بعضی پس موقوف بر رضای ایشانست
و بحسب شرع ضرورت نیست **دوم** اگر مسافت بر تیر باشد که چهار پایا
قطع آن با سائی کنند نه آنکه اکثر مردم حکم بضایع شدن اسبها در آن مشت
کنند و عریان در زمین سوار اکثر اوقات زیاد از نصد تیر بر تیر مفر
نمیکردند که پنجاه هزار گز بر ذرع شرعی بوده باشد **سیم** چهار پایان مشخص
و معلوم باشند باین طریق که یکان یکان درین شوند و ایلام و صفی که احتیاج
دیگر نداشته باشند باشند که در **چهارم** آنکه احتمال پیش رفتن از هر يك
در چهار پایان باشد و چنان نباشند که زیادتی معنی از آنها پیش از دیگران

ح

ظاهر و هویدا باشند **چشم** آنکه نه از يك جنس یعنی نه اسب یا مجموع
است و باشند و بعضی از فقها درین شرط تقدم را تمام دارند گرد و اند
اسب عربی را با یا بوجایز غیر اند اما بعضی گفته اند که اگر احتمال پیش
در هر يك باشد از يك جنس بودن نیز لازم نیست و بنا بر این ذهب ثالث
دو اندین اسب بالاغ و شتر یا فیل جایز خواهد بود **ششم** آنکه شخصی
بر آن چهار پایان سوار باشد پس اگر یکی آنکه سوار باشد و دیگری
باطلست **هفتم** آنکه سه سواران یکجا و شروع در دوامیدن کنند و هیچ يك
پیش از دیگری نروند **هشتم** آنکه اجتماعات عاقل باشند پس اگر دیوانه
یا سفیه گردد باید باطل خواهد بود **نهم** آنکه جمعی باشند که روزش چهاراد
و شجاعت از ایشان پسندیده است پس اگر زنان گردند جایز نیست
دهم آنکه مالی که بدان گرد بسته میشود خواهد شد و خواه جنس محبین
و معلوم باشند و قابل نزاع نتواند بود یا **یازدهم** آنکه گرد و اضطرر بقی بنده اند
که در پیش رفتن امید نفعی باشد پس اگر مال را بجهت بیگانان قرار دهند
باطل خواهد بود و همچنین اگر کل آنز جبر را یا حصه بیشتر از آن جهت
کسی که از همه عقب تر باشد مقرر کنند اما اگر حصه کمتر جهت او مقرر
شود جایز است **دوازدهم** آنکه گرد و مشتمل بر شرط فاسدی نباشند مثل
آنکه بگوید اگر بیا ز من توفیق مبلغ بدم و دیگر هرگز بر اسب سوار نشوم یا اسب

خود را بکشم و این قسم التزامی که بحسب شرع معقول نیست چون در شرط
گروشتن در اسب و افاق معلوم شد باید آنکه تیر اندازی موقوفست بر تعیین
و جبر گرد و ندرت مسافت و نشان و آماج و تیر و مکان و عدد انداختن و
زدن و روش خوردن تیر بر نشان یعنی شکستن یا خراشیدن و زدن بر
و ببط یا بکوبار و کزشتن تیر از آماج یا قرار گرفتن در آن و باطل عقد
گرد و ببنواقی باید کرد که خصوصیات آن معلوم باشند و قابل نزاع نتواند بود
که وسیله مبارزه شدن در هیچ باب پسندیده نیست و چون تیر اندازی از
موضع این علم پیروست همین چند کلام گفتار شد و بتفصیل آن پرداخته
نگشت **باب هشتم** در ذکر الاغ و اسب و از جمله مرکب الاغست که اگر
چند بدلت و خواری مشهور افتاد آید که هر یک که قبل ازین مشروع گشتند
شته و انبیا سوار میشوند اند چنانکه از حضرت عیسی علیه السلام شهرت تمام
دارد و در جمیع سبب آنرا که الحار میگویند و در کتاب کافی از امیرالمومنین
علیه السلام منقولست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم الا
داشت عقیق نام با آنحضرت بسختی آمد گفت پدران من که از جدم که یا نوح
در کشتی بوده و نقل کرده اند که روزی حضرت نوح دست بر کشتی مالیده
گفت از نیت این الاغ بوجود آید که سید المرسلین و خاتم النبیین بر وسط
خواهد شد پس عقیق گفت شکر مر خدا را که این سعادتمن را روزی

تعلیم و توفیق بحسب سلاطین و اولاد خود و سواد خود که در این علم است
 گفت بجهت این خواست بشیران اسلام سلاطین ایشان در حقیقت سید گفت
 من بقصد خیر این خانه که اصل مکه می باشد آمده ام و نوسال از سر کرده ام و این
 اگر ان شاء الله تعالی بخیر می شود قبول می کنم و بشیران چه باشند که
 من صیقلی گفت من خود این شهر را می خواهم که بعد خداوندی دارد که حفظ کند
 اوست این بخت و بشیران اگر گفتند مرا جعت خود و در شای را و قبول رسید
 او از داد و گفت ای محسن رسید ای که در این شهر کار آورد و اند فیل با سر خود
 اشارت کرد که می دانم گفت ترا آورده اند که خانه خدای را خراب کنی یا خیر
 کرد فیل اشارت کرد که خودم که در این روز و یک آن لشکر متوجه شدند و چون
 بخیر رسیدند فیل بایستاد و هر چند تلاش کردند پیشرفت نداشتند و ناچار
 گذاشته متوجه شدند و چون نزدیک رسیدند سپاه الهی در صورت
 مرغان هوای ظاهر و هویدا شدند و هر یک در دستار کوی داشته و یک
 از سنک و کل که از دشت آمدن برز که نبود چون برابر مرهای انجاعت
 رسیدند آن کل و خیر را بر سر انجاعت زدند چنانچه در میان پاهای ایشان
 رفت و در یک لحظه تمام آن لشکر را برین طریقی کشته شدند و کل که گرفته
 خبر بجهت بود و چون نقل این حکایت انجام رسید یکی از آن مرغان بیدار
 شد و او را اهل انوایت می نمود که آن مرغان بدین شکل بودند در شای این

سجده

مقدم

بجهت رسیدن همان قسم سنک نیز به پای و فراز و او را نیز روانه چشم شست
 و در حدیث آمده که بر هر سنک روزه نام آن شخص کشته نقش شده بود
 و اشارت باین نوع واقع است آنچه در قرآن مجید خطاب بحضرت رسالت
 بنا و صلی الله علیه و آله وارد شده که لَا تَرْسُلْ فَعْلًا رَجُلًا بِأَخْبَارِ
الْقَبِيلِ مَرَّةً ثَلَاثَةً در معالجات امراض و آن بر سه باب مشتمل است
اول در امراض سر و چشم اما ناخن بردن و سفید لیت و باطن چشم که
 بسبب هوان دگ بر روی حدقه می آید و میوه شاد و چون از گوشه چشم
 ظاهر شود قبل از آنکه بحدقه رسد علاج آن باید که با انگشت بی که اسباب
 بر زمین نرم خوابانند و سوزن در زیر آن برده و کوبه و با بریشم یا عوی یا زرد
 و باقیغ بریند و آن موضع را بروغن جرب جرب که در سالی بر چشم بندند که یک
 روز از آن محفوظ باشد و بعضی بعد از آن بوجیدن مشک کوفته می باشد **علاج**
دو که محتاج بپیریدن نیست زعفران و مشک و سفید و صبر و فیل از هر
 یک یک کوبیده و پوست هلیله زرد و دودانک مجموع را ضم صلابه کوبه با صلب
 صاف معجون سازند و بکوبه و با پو یا صلب در چشم کشند و این حاجه آید
 سفید و سیاه را نیز بمر **علاج** **دو** که اگر ناخن طرح زدن باشد و کوزم
 خشک کوبه و سیاه و چون سر زرد در چشم کشند اگر بسبب سرخی چشم
 افتادن یا خوردن بر جای باشد بعد از خون گرفتن از دوزخ و تخم مرغ و آنرا

کوبه

کشند و بر چشم بندند و اگر علت اشفتگی چشم از گرمی هوا باشد و پوست
 هلیله زرد و کف دریا و زرد جو به و نبات سفید مساوی یکدیگر
 کوفته و بخت چون سر زرد در چشم کشند **علاج** **سه** که سفیدی است که
 استخوان سر آدمی را بپایند و سر زرد در چشم کشند **علاج** **دو** که موی
 آدمی را در کوزه سفالین کوبه و سر کوزه را بکل حکم بپزند و یک شبانه
 روز در تنور کوبه زدن تا بسوزد آنرا چون سر زرد و سفید در چشم
 کشند **علاج** **دو** که پوست تخم شتر مرغ و پوست تخم مرغ آبی از هر یک یک
 مثقال و استخوان گودان خرگوش و صدف سوخته و کف دریا از هر
 یک یک کوبه و کافور از هر یک نیم درم سایید و در چشم کشند **علاج** **دو** که
 جوز بویا و ما میران چینی از هر یک یک کوبه و کافور و فلفل از هر یک یک
 صلابه کوبه و در چشم کشند **علاج** **دو** که بیه خرنجک و آب کند با صلب
 در چشم کشند **علاج** **دو** که صبر و زعفران و کف دریا و مساوی صلابه
 کوبه و سفید از پنبه صلب آلوده کنند و داروهارا بر آن سفید باشند در چشم
 گذارند و در معالجه جراحت و آب سیاه پوست جرب جرب یا زرد و غن کاد
 برینشد و بر حرمت مالیدن بر چشم اسب بندند و بخی روز بگذارند و بعد
 آنرا زنجبیل و فانیل از هر یک نیم مثقال با یکدانش زعفران و دوجونک
 معجون ساخته و روز دیگر بپزند و درین ایام گوش اسب را بیرون

لحظه ها کنند نفس تند بزند و پره های بینی بر فرد و اعضا خشک شده
 گردیدن بجانب راست و چپ دشوار باشد و جوش دور که میان دو
 رانست بگشاید و نیز دور که میان دو دست بر بالای زانو است گشاید
 و از چهار دره مقدار دو رطل خون بگیرند و پیشک کوه سفید آب حل کرد
 جو شاند و بوقها اعضا باشد و چهار رطل بپاز را گوشتش روی آب بر آن
 بپاشند پس بپوشند و شیر آن را بجعلش در دهان و جو نصف عادن بند
 و اگر بچالت از جو خوردن بسیار یا بی رقی که بهر سید علوش است که
 سست و سنگین شود و اگر حرکت فرمایند پیانی سر کنند و خورد و پی
 اختیار بر زمین افتد و آب از جوشش آب علاج دور که در سینه است
 بگشاید و دو رطل خون بگیرند و چهار رطل شیر بپاز را با یک رطل
 آبله جوشش درین آب سرد و تمام بدن بپاشند و چند روز جراند
 گرفته علف سبز بند و اگر در بچالت چنان باشد که هر چهار دست
 و پاخم نشود و بر جوش سر سیم را بر زمین رساند و در وقت بر حرکت
 نداشتند باشد و در سر کین انگشتان ناله کند و این بهترین ابراش است
 علاجش است که اقل پره های بینی را سوراخ کنند تا چند قطره خون آید
 بعد از آن سیم های چهار دست و پا را بپاشند که ناسدی خون ظاهر شود
 و هر چند عین آجر را کم کرده شیر نازده و سر که کشته بر آن آجرها بر بند

و در خرقه بپوشد بر بدن اسب گذارد و شیر و سر که بر زمین که باقی
 کرم شل باشد بپاشند و اسب را چهار جدار کرده و بر آن زمین بپاشد
 تا بخار عیان هم رود و باعث میل ماده بدست و با شود و این عمل را
 مکرر بکنند تا سه روز بعد از آن از دور که بر بالای سیم دست است
 خون بگیرند پس دستها را عیان خاکستی کرم گذارد تا خون با شود
 آنکه ناز و وارو با قطر آن آینه نیم کرم بر سر بپاشند و هر روز آنرا
 ناز کنند تا وقتی که جگر منقطع شود و در آن مدت بعضی جو علف
 ناز دهد **باب سیم** در معاجده قویخ و سایر بادها که از اسب
 که ازین معقوله باشد از خستگی طبیعت و بچیدگی مدد بهر سید و بسیار
 از خوردن خاک باعث میشود علوش است که بسیار خوابد و غلظت
 و نفس سنگین و ناله کند علاج بر سر گردن و کمر او انگشت و مساحت
 بسیار قتل بگشاید که نفس بدستوار شود و پیوسته حرکت دهد
 و خار جزین شکم و دم زدن تا بحد و لکه اندازد تا بر سینه عرف افتاده
 دفع شود و معقد را چرب کرده بیان یا سیر یا صابون یا چیزی دیگر که تازه
 داشته باشد ششها را بگشاید و بعد از آن فی با جوب میان سوراخ معقد
 گذارند که اگر نفی کرده باشد زایل گردد و اگر آن خستگی باعث حبس سینه
 شل باشد دست چوب باند و در معقدش کرده بیرون آرند و اگر میسر

آب را از اجزا و شیر و غسل نیم گرم بجلش از زدن و شراب زو و غن و غسل
 نیم گرم جوشش و شکم را بر زمین و نازده کاه چوب سازند و در وقتال تمام بدن
 صلا بکند باقی در سوراخ بینی بر میند و آب گرم جوشش کنند نیز باقی است
 علاج دیگر نیم رطل هلدیز و دانه نصف آن موین و قدری تخم مشک در
 ده رطل آب جو شاند و صاف کرده بخوردش دهند یا حقه کنند و اگر
 علامات سابق شکم بر آمدن باشد و پیوسته نظر بر بپای خود کند
 سه رطل شراب بگشاید و یک رطل هم کوه سفید و دو رطل آرد جو و بگشاید
 حلیش در پنج رطل آب جو شاند و صاف غود و حقه کنند و نیم متقا
 در هر کاه و در آب کثیر حل کرد و بجلش بر زمین و یک رطل هلدیز
 علاج دیگر موین را در شیر و آرد و بادبان و سپند آن مجموع را
 کوفته با غسل بخوردش و اگر بپوشد و خورک چرخد اسب را شل است
 اما اگر این علامات خود بخورد و اگر حرکت دهند تمام بدن خرقه
 کرده باشد و در رطل بول آبی و یک رطل آب کاه و نیم رطل آب لوب
 ترب و نیم رطل آب خیار مجموع را در ظرفی کرده یک رطل بپاز را آن
 انگشت و تخم را زبانه و حلیش از هر یک دو متقا اضافی نماید
 آنکه جو شاند صاف غود و بجلش درین و بعد از آن ساعتی دو
 در که میان پایهای اسب است بگشاید و آب نیم گرم بگشاید که در

و بر شکم را چرب کنند و اگر با علامات قویخ از چشم و بینی آب و نفی
 آید و بر زبان آید و دم باشد و خیزد هر دو گوش را داغ کنند و درک زید
 زبانه بر پیشتر بگشاید و نیم رطل حبث الخضر و آگوشه با یک رطل
 روغن آبله جوشش درین علاج دیگر بادبان روی و شکر سرخ
 صلا بکند کرده بار و غن کچک آبله جوشش بخورد او و در کاس قویخ از هوای
 بسیار سرد بهر سید علوش است که در دهان را دشوار بگشاید
 موعیای بدن راست می آید و آب از چشم می آید علاج پست متقا
 فقط سفید با پست دانه میر کوفته و بر روغن زیت جو شاند و بپاشد
 بدن بماند و اگر سبب قویخ حبس ابول باشد علوش است که
 هر دو پا را بگشاید بپای که در بول کردن متعاضت و بسیار عرق
 میکند و می افتد و میخیزد علاج میلی را بگشاید خالص آلود نماید
 و بسوراخ ذکرید و مانند و دست را کال آلود کرده لحظه لحظه از سر
 تا کف بماند و اگر مادیان چنین شود دست را چرب کرد و مشک و
 مشک آلود سازند و باند و در فوجش کنند و در اسب نیز دست
 چرب باند و در معقد کردن نفع دارد چه اگر شافرا موضع خود کرده
 باشند درست میشود و اگر بول اسب بپاشد قطره آید بجای آب شیر
 و دوق بدهند و در اکثر این اراض از آب و جو بر زمین مایند و بعد

آشت که نصف

ان تشنگی و کوسنی تمام آب گرم بدهند و جو که از عادت بد دهند و
 هر روز در وقت صبح و عصر در عادت کنند و با جو شانه بگویند جو بد عادت
 و هر روز قندی از آن کم کنند و در وقت آن جو میفرایند تا وقتی که بعد از
 عادت رسد و طبع بن محاجات در عموماً امراض خصوصاً ریه و عجزای
 باطن آشت که بد عادت صدق متوسل شوند چنانکه شرح جلیل الله
 ابوالقاسم علی بن طایس علوی قدس الله روحه در کتاب ابان
 الاحضار نقل کرده که شخصی این دعا را بواسطه مره خواند بفضل
 الهی انساب باز زنی شد اَقْسَمْتُ عَلَيْكَ يَا هَا الْعِلْمُ بِعَمْرِ اللَّهِ
وَيَعْقِلُهُ عَقْلُهُ اللَّهُ وَيَجِدُ لِي جَلِيلُ اللَّهِ وَيَعْدُ رَوْدُ اللَّهِ
يَسْطَاطَانِ سُلْطَانِ اللَّهِ وَيَلِ إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَيَجْأَجْرِي بِرِ الْقَلَمِ مِنْ
عَيْنِ اللَّهِ وَيَلِ حَوْلِ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ إِلَّا انصرف **باب چهارم**
 در معالجه سایر امراض باطنی اگر زخمی پیشش رسیده باشد علا
 آشت که در سینه چنان گرفتگی بهم میرسد که چون از آخورش باز
 کنند راه رفتن برود شوار باشد و دست و پای بهم برآید و چون چند
 قدم بردارد افتالت بر طریقت شود اما بنگد علاج خون بگیرند و غلک
 بد کوشش خوک پاشید بر آتش بھند تا جوش آورد و آنکه بسینه
 اسب مالند و در آبی محق افکنند تا شنا کند اما آب کردن علامتش

آشت

آشت که سر فرو افکند و تمام اعضا اش مست گردد و چشم را خواباند
 دارد و دست و پا در رفتن مضطرب باشند و بی کاسی گرم و کاسی سرد
 شود و علف کمتر خورد و علاج نقل از چهار دست و پای باز گرفته
 غلط و ملک جانند و خون بگیرند و بگویند آب بدهند آنکه چهار رطل
 مویز و پنج عدد خیار و نیم رطل کشمش و نیم رطل شانه تره را در ده رطل
 آب بجوشانند تا بد و رطل آید پس صاف کرده بجلفش ریزند و اگر
 خستگی بر اسب غالب گردد علامتش آشت که باریک و نطاف شود و
 سفید بیامال و بیخی خشک شود علاج یکیش خورش با ن کمر در ده
 کا و روغن کچند از هر یک نیم رطل در کلوش ریزند و موی سر را
 سوخته بسایند و آرد خمر کوبد و بخوردش دهند و چند روز علف تازه
 بدهند و اگر بی علت اشتهای اسب کم شود چنانکه علف نخورد یا هر روز
 از قدر عادت چیزی کم کند و د کاغذ برد ماغش و سانش و روغن
 کلوش ریزند و با پیس و سر و شراب کهنه خسته کنند و شکر سرخ و
 زنجبیل از هر یک سه مثقال حلثیت و یک مثقال هلیله زرد و سپیدان
 سرخ و زرد کوهانی و ناخواه و سفر از هر یک دو مثقال و مجموع را آتش
 با شراب کهنه جوشانند و صاف نموده بجلفش ریزند و این در اسب
 بکار برند و اگر اسبی گرم در شکم داشته باشد علامتش آشت که

و یکد و روز غسل نیم گرم آب با ن بجلفش ریزند و جو برشته
 بدهند یا علف سبز علاج دیگر یکد سدر اسفناج را در روغن جوشان
 و صاف نموده بجلفش ریزند و خرق سفید و نوشاد را از هر یک
 دو مثقال با پنج مثقال شکر محبوس کرده و هفت حصه کنند و هر روز
 ششی بخوردش دهند و اگر باعث ضعیف بودن دندان زیاد
 بلند می بعضی از دندانهای باشد که بدان سبب علف و جو را خوب
 نخاید و هضم نشود از معدن که در علاجش آشت که آن دندانها
 بشکند و بعد از شکستن روغن گرم بمالند و چند روز از آب و
 حلف سرد احتراز فرمایند و اگر اسبی علف آلوده بیول کند خورد
 باشد علامتش اگر زبان زرد و دست و پایش مضطرب میگردد
 و در وقت آرد علاج دورک شقیقه را بکشانند خون مایل
 بنردی ظاهر میشود اعتقاد بگیرند که خون سرخ شود و تریاق
 از بعد بمشغال در سر که حل گردد بجلفش ریزند و اگر کها ظاهر
 نباشند سر اسب را بزیر آورد بد سشش بزنند که باعث ظهور
 آن رگها میگردد و دیگر امراض باطنی که در ظاهر علامت دارند
 در موضع خود من کور میشود **باب پنجم** در معالجه اورام
 اقا ورم سر و چشم اکثر از خوردن خورده یا علف دیگر که در

بر بدش خشک و موها راست و گردن بدو را مال و علف بسیار خورد
 اما نایب آن ظاهر شود علاج یک رطل خرمال و یک مثقال صبر را در روغن جوشان
 و صاف نموده نیم رطل روغن اضانه نمایند و کلوش ریزند و یک رطل
 حلیه و نیم رطل سپیدان یا جو یا کندی که در شراب جوشید باشد سرد
 بدهد علاج دیگر یک رطل مویز سیاه را در آب پیرون کوبد و یک رطل
 با آب گرم شسته خشک کنند و زیره کوهانی و بادیان و کشیز خشک و
 ناخواه و خردل از هر یک پنج مثقال مجموع را کوفند و رطل آرد جو
 خمر کرد بخوردش دهند و در وقت تشنگی آبی که کله کوسند در آن
 پنجه و مچها شند باشد سر کرده بجلفش ریزند و اگر از صواب بسیار
 گرم یا حرارت مزاج ضعیف شده باشد آرد جو و پیون حبثی را با دوق
 تازه بمیزند و بدان حقه کنند و قدری کاغذ در کلاب حل کرده
 بد ماغش زنند و سر و زبانه هر روز بمشغال و پیون کلوش آ
 رعینت شکن حرارت میکند اما اگر پیون خواسانی باشد و مثقال
 باید و پیون زیاد ازین اسب را شتران داد و اسبی که کوه یا پیون باشد
 اصله نباید داد که باعث انگی میشود و این غرایب مساایل طبیعت
 که پیونند و مزاج انسان باعث حرارت و در مزاج اسب علت برده
 است و اگر سردی هوا باعث ناموائی شده باشد در جای گرم بند

دیگر

اسب سمیت دارد حاصل میشود علاجه جوش است که از دور که شقیقه یکی بر روی
 بکری و کانوراد و کلایر حل کرده بدماغش زینند و بیخ مهک را در شراب جوشا
 بخلقتش و زینند و آبی که تر هندی در آن جوشیده باشد میخورد و بدهند و اگر
 اندرون کلو و دم کرده باشد آرد جو را بآب سماق یا سرکه یا نارداره ترش خور
 کرده بعضی جو بدهند و اما در دم و دوش و پشت که آن کثرت سرری یا بپوشی
 سر در وقت عرق حاصل میشود علاجه جوش است که اول غلظت سیاه دانه
 گوشت بار و غش مالند و با ریخته خیک پیتر یا بار و غش آلوده کرده یک ستاند
 بر آن موضع بندند و اگر بر طرف نشود حلیت و لبان و اشق و هر یکی گوشت
 با سریش مرهم ساختن مکرر بندند و در وقت بختن و کشودن بآب بنام
 گوشت تا وقتی که دردم زایل گردد یا بکشاید پس هر چه کی داشته باشد
 بیخشند و زنگار سوده بپاشند و سمان مرهم را بر بالای زنگار بندند
 روز تا وقتی که جوش تمام شود و اگر بعضی آن مرهم قطران و صبر صندل و کوه
 بار و غش بمالند یا خاکستر را با بول الاغ صمغ روده بمالند نیز فایده دارد و اگر
 زبردست تر و کثرت بپوشد و بعد از جوش دردم کند بپاشند و هر چه کی و خوشی
 داشته باشد بپوشند و غلظت با بول کل خفلی گوشت آن خرم را بپوشند و در وقت
 بشکل دانه داغ کنند اما درم خصیصه جوش است که در میان این عرق و
 بیا لایقند و زین و یا قندی خشک و گوشت یا مویز دانه پیرون کرده و وصل

دانی

روغن زیت مجنون کرده و بندند و در دم و کوه سرخ را در روغن زیت جوش
 مکرر باند و اما استسقا علاجه جوش است که شکم و سایر اعضا اسهال کند و
 چون افکشت بر آن آهاس که داشته زدن کنند و در روغن و علاج در آفتاب کوه
 بندند و جلهای متعدد بهوشانند چنانکه سر پای او عرق کند پس زین
 ناف مقدار دو انگشت سوراخ باید کرد بقدری که قند که بجایش داشته
 باشد تا زردی که زیر پوست جمع شود باشد بیرون آید و بعد از آن حرکت
 بسیار نماید که قند راده و قح شود پس آنکه نقطه خصیصه موضع زخم را
 و در آن ایام بعضی حلق بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ
 نخود را در آب جوشانند و بعضی جو سمان آب را سر کرده و در وقت خشکی
 که آن عادت بدهند و اما درم زانو علاجه جوش است که دانه و خرم را گوشت
 بر آن موضع بندند و اگر دردم بسیار سخت باشد قندی حلیت نیز داخل کنند
 و بعد از سه روز که دردم نرم شده باشد به بیشتر بپاشند و هر چه کی خوشی
 که داشته باشد بپوشند و اگر باین دانه ها نرم نشود بپاشد و اگر کس را گوشت
 بپوشد و اگر هیچ وسیله نرم نکند داغ کنند و اگر حمل رستن مری بالای
 سم و دم کند و چربی مانند آب بیرون آید و این اکثر و اسبابی که در وقت
 غشاک بپوشد و علف میگردند بهم مرهم سل علاجه جوش است که زاج و مار و زاج
 گوشت با قطران که اخته میامیزند و بر تمام سم بمالند و خشک بپاشند



بریم بندند و اگر عضوی از اعضا آسیب گزیدن دارد یا سایر جراثیم و دم
 کند سر را گوشت با سرکه یا آب لیمو باند و روغن بدماغش و زینند و اگر
 خون بکشد پس آن و دم در جوشا سر باشد و کهای شقیقه و اگر موضع
 دیگر باشد و کی در آن حوا نیست بکشاید و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه
 بر تمام بدن بمالند و اگر در اعضای اسب گری بهر سدی چون سر و سخت و
 این اکثر در عین دست میباشند علاجه جوش است که مکرر باد سببها
 و با ناز آن قندی سر بپاشند و اگر بپاشند تا نازم شود و اگر بپاشند
 معالج میشود و حصص بپاشند و کس و یک حصص کوهان شتر مکرر و مرهم
 سازند پس حلقه از آهن که در آن مویز و بیکور و بپاشند که گشته آن
 مرهم را در میان آن حلقه بر سر آن مویز بند تا وقتی که نرم شود آنکه شکا
 بپوشند و غلظت بپوشند **باب ششم** در معالجه جراثیم اما درم سر و
 اکثر قابل علاج نیست و اگر بعضی تمام علاج کنند با نازک سواری عود میکند
 و طریق معالجه است که باین زخم را بیشتر زینند که ماده سیل با غلظت کند
 و مرهم بر بالای زخم بمالند و اگر بپاشند باشد چند جا داغ کنند چنانکه تمام
 زخم را زرد و کوه و دانه های که گوشت نرم و بپاشند استمال کنند و سایر
 زخمها آن گوشت اطرافش تا سد شدن باشد بزرگ بپوشند خشک و زنگار
 حلا میکرده بار و غش مرهم سازند و بر زخم او گذارند و یک مشت از روغن

کوش

گوشت مرده را بپاشند و اگر هر کس اسب را خشک کرده بسوزانند
 و بار و غش آغشته بوزخ بندند و زینند و اگر بپاشند تا نازم شود و اگر بپاشند
 و غش بپاشند و اگر بپاشند و علاج دیگر خوب بود و پوست خرم را
 بسوزانند و خاکستر آن را بآب غلظت بپاشند اما نصف روز بپاشند
 نگارند که اسب بپاشند و اگر بپاشند و اگر بپاشند و اگر بپاشند و اگر بپاشند
 آب کند تا دشتوبه بعد از آن آهک آب بنام و زاج و اصله بپاشند
 بپاشند و چون گوشت تا سد و اطراف زخم نمالند و اگر بپاشند
 گوشت تازه باشد و از آن زخم پوست بپاشند و پوست انار شرمین
 و شیب عانی و کند و جوش را گوشت با سفید تخم مرغ بپاشند و
 یک شبانه در روغن بپاشند و بعد از آن که گوشت بپاشند آب گرم بپاشند
 و اما دانه و روغن بنفشه جرب کنند و چون زخم میل بپوشی کند
 غیر و موم و کند و اگر سر که گشت بپاشند و مرهم بپاشند و اگر بپاشند
 که از کوبیدن سیاه حاصل شود بهترین علاجها است که هر چند روز
 چند مرهم آب سرد بشویند و حلیت و روغن زیت جوشانند و اگر
 و در خصوص زخم بزرگ شکم خنجر را بشکافند و بپاشند زخم بندد و اگر
 بسبب افتادن از جای یا صد مضر عضوی زخم شده باشد سنگ منطاطین را
 باب بسازند و مکرر بر آن موضع بندند و بپاشند و با دانه جرب کنند و در زخم

تیره نشیند که سرخی که در زمین میباشد خشک کرده صلابه کنند و آن
 موضع بپاشند و زده اند و صلابه کرده با غسل بپاشند و بپاشند و هرگز
 رخی را از آب سرد و بوی خوش و هوای سرد بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند
 با خشک شدن یا سرگین یا مرغ و عضو زخم دار باید رسانید و اگر بکافی با
 استخوانی در میان گوشت مانده باشد بشود و آب کامه تر کوی و من بر آن
 موضع گذاشت و در هفت زخم و آب بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند
 جای آنرا بزد و زخم مرغ و غل بپوشانند و در جذب الای حد مدی منالین
 کمال تاثیر دارد و هر زخمی که بعد از التیام موضعش مویب نیاید و در باشد
 سم اسب سیاه را بسوزانند و صلابه کرده با روغن زیت بر آن موضع مالند
 و اگر جای از بدن اسب بی سبب ظاهری زخم شود و خون آید ماست گا
 را با حنا و خطمی آمیخته مالند اما این گوشت را هر چند علاج کنند باز است
 از نیت که باعث دفع اخلاط قاصد و حفظ از سایر امراض است و اما ترک کمال
 سم که آنرا استفاد کنند علاج جوش است که آن شکافها را با خاک و فلفل بپوشانند
 و در سوزان و اگر انداختن جوشان بپوشانند و روغن بادام تلخ مالند و مکرر
 سواری کنند علاج دیگر یک درود ز جوشند و شکافها را خشک کنند
 و روغن با سم آمیخته بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند
 از عادت کم کرده بعضی آن کشید خشک را اضافت نمایند و بپوشانند و بپوشانند

بپوشانند

چون بر ساق بدن که از آنجا ظاهر شود و هم می آمدن باشند و صبر و گذر
 و لاج و پوست از آن روغن بادام تلخ را صلابه کرده با سرخ و غلبه
 و روغن آمیخته نیم گرم چند روز بپاشند و بپاشند و بپاشند و بپاشند
 سوده بار و روغن کل نیز نافست و اگر سم از بی فلفلی سوده باشند بپاشند و بپاشند
 فلفل سفید را جوشانید بر میان سم و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند
 و آب گندم خیس کرده سر و زخم بدن را و در بپاشند و بپاشند و بپاشند
 آب **بپوشانند** در معالجه جوشش و جوشش و لکه افتادن بر بدن
 آفت که بشود و بخورد یا بپوشانند که در بدن اسب جدا میشود و اگر در
 علاج کنند تمام بدن را با روغن بپوشانند و باعث هلاک میشود و اگر در
 مرض از خوردن سوسه را بپوشانند که در میان علف حادث میشود
 علاج جوش است که با روغن بادام تلخ بپوشانند و آن دانه را بپوشانند
 و زخم را بپوشانند که گوشت بپوشانند و اگر در زخم دانه چندین بپوشانند
 و این اکثر در اسبان سفید میباشد علاج جوش است که بپوشانند و بپوشانند
 آن دانه را بپوشانند و آب لیمو و غل بپوشانند و با اسب بپوشانند
 که تمام بدن را بپوشانند و گوشت بپوشانند که بقدر بپوشانند و بپوشانند
 همان خون را با لعاب خطمی سفید آمیخته بر تمام بدن مالند و اگر حوالی
 تمام جوشش بدن زده باشد غل را با روغن کل آمیخته مالند و اگر در

باشند علاج جوش است که در روغن سرخ و روغن زده از هر یک ده درم و آب
 آب باشد چهل درم جوش و با روغن بپوشانند و در سر که گندم جدا بپوشانند
 و در هر تب بقدر و خلقت سر که در بالای داروها ایستاده باشند
 و بعد از آن خشک کرده با روغن بپوشانند و هر مرتبه زخم را بپوشانند
 سر که گندم زده از آن بپاشند و اگر مغز جدا انداخته بپوشانند و بپوشانند
 بپاشند نیز نافست و هر اسبی که گوشت بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند
 بسیار میخورد و مویشین میریزد علاج جوش است که خون بپوشانند و بپوشانند
 علف نان بپوشانند و قیر و خاکستر بر موضع خارش مالند مقدار که
 زخم شود پس سیاه دانه و غل و اشنانی کوفته با روغن زیت بپوشانند
 علاج دیگر سپندان و غل و گوگرد ناریسی را صلابه کرده با روغن
 بشیره مالند و بپوشانند و سوده با مغز کوسفند مالند و هر یک از این
 داروها را که مالیده باشند در وقت شستن بپاشند و بپاشند و بپاشند
 و اگر این مرغن گندم شک باشند هدهد را در آتش بسوزانند و خاکستر
 آب آمیخته در وقت نشستن بخورد و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند
 بشویند و داروهای سابق را استعمال کنند و اگر موی سابق اسب
 ریزد و این نیز از اقسام شقاق است بعد از آنکه مکرر آب صابون
 باشد مغز کا و مغز ساق الاغ و روغن کوهان شتر و بپوشانند و بپوشانند

آن جوشها کشاده باشند آب زرد متعفن بپوشانند و آب نو شاد و غل
 و قلیاب را صلابه کرده بپاشند و صبر و روغن و کل از موی از هر یک دو
 مثقال با آرد جو آمیخته بخورد و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند
 و خاکستر از آرد آب کرده بخورد و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند
 آن غل و بپوشانند و روغن بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند
 بشویند و اگر جوشش مایل بزدی و از خردکان دست و پا حاصل شود
 این نیز قسمی از شقاق است علاج جوش است که اول قدری خاکستر در
 آب گرم بپوشانند و آب ساق دست و پای اسب را بشویند و هر روز و
 مرتبه مریمی از زنگار و روغن زیت و موم مالند و بپوشانند و بپوشانند
 که دست و پا را آب کنار و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند
 باشند و بخورد و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند
 صلابه کرده با روغن کل سرخ مالند و اگر در زیر خصید انهای جوش
 ظاهر شود مایل بسفیدی آن دانه با موی اسب بپوشانند و بپوشانند
 انکه اندر زوت و جوش بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند
 دودش با نانو رسد و شتر و روغن زیت با سم آمیخته بپوشانند و بپوشانند
 و بپوشانند و هر قسمی از اقسام جوشش که گوشت حوالی آن خورده باشند
 اصل جوشش بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند

جوشند

و پای اسب از ایستادن بسیار و دم کرده باشند از پاشنه خون بگیرند و بپزند
 با سر جو شانه بر موضع بندند و اگر باعث نکیدن اسب عرق الشا با
 آن روکیت در اندرون بان کرد و اسبان را غر ظاهر میباشند و چون قو
 متغیرند آن را محقق میکرد و موضعش چون شکافی میان دو گوشت
 که بهم پیوسته میباشد علامتش آنست که هرگاه دست بر آن زد که از یاد
 اسب بی تاب شود علاج دو جای آن که محاذی آن زد باشند و باین بقا
 دو انگشت بود داغ کنند و زمین آن دو موضع خون بگیرند بقدر
 یکوطل انگاه اگر باسی محکم بگذرد تا خون بایستد و اگر سبب اسب آب
 آورده باشند علامتش آنست که از در بدن زمین نترسند که از اشت و چون
 دست بر آنجا گذارند گریه میسوزد و این اکثر از بستی و رجا
 غنا که حاصل میشود علامتش آنست که بغل را بان کنند و سر که تندی برین
 و تراستید و ناویتی که چرخ آید پس سر کوفت و سبوس آرد جو رادر
 روغن بپوشانند و با گویاسی سه چهار مرتبه بر اصل سم بگذرند و روغن
 نغف نیز کمال منفعت دارد **باب ششم** در معالجات منقره که
 در بدن اسب شبستن هم رسد شیب میانی را سوده با روغن زیت
 آیمختد و در آفتاب گرم بدارند آنقدر که عرق کند انگاه باب گرم
 بشویند و اگر بعضی از ناره های موی دم کوتاه و گندم شود و چون

دیش

بختن سفید باشند علاجش آنست که بعد از کشیدن صبر و غل و زهر
 کا و را با روغن زیت آیمختد بر موضع میمالند و اگر سبب اسب کوجیل باشد
 و خواهد که بزرگ شود لعاب شیر خطمی را بپوشانند و بماند و سر را
 کوفتد با سکه که اندک بیک شبانه روز بندند و بگفته هر روز بند و قطره
 گرم بماند و بروی سر کین خشک داشته حرکت نقره باند و اگر دگر
 اسب از موضع خود بیرون آمده و آیمختد باشند مکرر بانک و سر که
 بشویند و روغن کا و بماند و اگر مادانی آیمختد نشود انگشت با ندر
 فوجش کرده ملاحظه نمایند اگر دگر گوشت باره بود و طرف راست و
 چپ بوده باشند آنرا برین انگاه دست را چوب کوبد باند و رن کنند
 چنانکه ناچیدان برسند و هر کثافتی که در آنجا باشد بیرون آورند
 و مکرر آب را بر آن موضع ریزند و آن اندرون را بشویند تا وقتی که
 هیچ کثافت باقی نماند پس کینه کوچکی را بر کوفتد آن رشته درازی
 باشد بر آن بپوشند و باید که کینه آنقدر باشد که بعد از آن غش بپوشد
 بقدر لجمی شود انگاه بیکو مشک و بکجو کافور و یکدان زعفران و
 هفت دانه فلفل را صند بیکد و با پشمغال عمل و ده منقال کلاب
 محروم کنند و آن کینه را در آن شربت بنجیساند چنانکه هر قدر ممکن
 باشد جذب نماید پس در میان چیدان بگذرانند و سر رشته را بیرون

نماند و از بیکصد راس بود و از د رجمع اسبان بادشاهی بعد از آنکه شتر
 الفوف و مات بخرج رفتند باشند هنوز بقایای آن در اطراف عالم منتشر است
 باری بنابر پیروی پیش روان کلام شد که از بلجیا ایلیهای سرکار خا
 مشرفند که هر یک چون مرغ نام بر لبند نام خویش را با زاد را کتب بر یا
 بیرون دارند و محلی بگویند بر آید از آنجمله مادیان کامل و غیره که در محال
 از مصالح محروم و مضطرب بلجی چیان و سر کوفتی ایتر خود با شتی محروم
 عرض موافق نشد بوقت قبل از قرار نوشته کتاب و تصدیق مستوفی دفت
 از باب تحویل بعد از وضع آنچه با تمام واده شده بپست و نه هزار و هشتصد
 هفتاد و یک راس و آنچه از ابتداء بوقت قبل تا انتهای بقیه بقیه بقیه
 جلق و تصدیق سر کردگان هر طایفه اندک بگویند و چیان و فلامان و قند
 چیان و توچیان و عمل بیوات و از باب قلم و سایر حساب منسوخ و ملود
 از مفریان و آقاییان و اطباء و سخنان و مشران و ندمان و از باب طرب سپرده شد
 موافق تصدیق دفتر من بپست و بکمز رو بود و هشت راس و آنچه بالغ
 که ایام انعام است و احتمال سفر و محکمی کرد خاطر ها میگرد و در اصطبل
 مشرف حاضرات از قرائت شده مشرف اصطبل بتاریخ شهر رجب المرجب سنه
 هزار و شصت و هفت هجری مطابق سال یکصد و شصت و یک شاهی صفوی
 موافق تقویم قبل شکی در هزار و پانصد و پنجاه و هشت راس و آنچه بجهت

محمد ارد

چهار باران و مسروغان در کل طول و عرض ممالک محروسه دیده و منزلت بنمای
 و آماده میباشد و قیمت خرج آنرا از تحویل رزاد و اعمال داده میشود چون
 شش منقعه از آن بد فخر خانه میمون میسر شد و هر چه در محل باشند در تحت
 حساب عامل آن محل در دفاتر مستور و مشخص میشود زبان خامه از شمار
 آن عاجز است و همچنین نتایج که بعد از عرض بهر سبب تا حال که سال چهار
 است و محتمل که از اصل بیشتر شده باشند و چون هنوز شش آن بد فخر
 از سبب هر چه در آن باب نوشته شده از قیمت که اساس آن بر تخمین
 خالی از یاد و کم مناسب خامه راست خانه خواهد بود و همچنین آنچه در
 سنوات دیگر سپرده ملازمان منسوخ شده چون پیش از این صل و
 و خیالست قلم از تحریر آن بجز و قصور اعراض می نماید و چون شرح بعضی
 از آن بنده نوادان مذکور شده مناسب آنست که آیات و تعویذات و ادعیه
 حفظ منقول از ارباب همت و طهارت صلوات الله علیه مذکور شود تا
 هم آنرا از اصاب عین الکال محفوظ باشند و هم این رساله شریفه مستور
 الحما و محمودا تعاقب با انجام و رسیده و لیکن بعضی از آنها که بیعت مطلق
 حفظ وارد گشته همه کس را در همه وقت مناسب در کتب منسوخه
 بتفصیل مذکور شده و آنچه در باره خصوص اسب و سوار منقولست در تفصیلا
 مذکور میشود از آنچه شرح جلیل القدر ابوالقاسم علی بن طاووس جلوی در

بر دم اسب یا جای دیگر محکم بیندند که با بدن رو ن کشید نشود و بعد از آنکه گیسو از سر شب تا صبح یا از صبح تا شام در آنجا بوده باشد اسب را حاضر ساختند آنکه سر آن رشته را بدست گرفتند آن گیسو را بقوت و سرعت بیرون آوردند و همان ساعت اسب را بکشدند که این عمل باعث آن میشود که فرج مادیان حرارت و خشکی هم رسد و فطرت را بوعیت جنین نماید و صورت بدند که در این رشته بقدر محکم باشد که در کشیدن گیسو نشود و اگر اسب را شربت غلبه باشد و زیاد سبب سرکشی و حرکات و آوزهای ناخوش گذرد و در اسب نیز در آب جوشانیده و صاف غوره و جو کافور اضافی غوره باشد و بگوید آورد و آب گرم حل کنند و بملقش ریزند و آن جمله آرد و بهر که قطع نشود و با او میکند شادان و کشیدن و برک نخورم که و از آن ترش و شربت و زرد و شوره و خرقه هر یک را بطریقی که مناسب باشد بدهند و اگر با اینها زایل نشود دخیل کنند و برین اوقات طریقی خاصی کردن است که اسب را در زمین نرم خوابانید و دست و پایش را محکم بیندند و هر بیضه را بدست گرفته پوست بیرونش را بدست بکشند و بیضه را بیرون آورند و بعد از آنکه هر دو بیضه را بیرون آورده باشد آنرا آشوش را بنک بر کنند و آهسته آهسته بی آنکه کسی سوار شود حرکت

دهن

دهن و روز دیگر که خون زخم ایستاده باشد بمرهم علاج کنند و دوسه روز از آن آفت بر هیز نور نمایند و اگر خشکی زیاد شود که از عادت بد هیز و چون زخم به شود سواری کوچک سبک بر نشینند و تا چهار ماه ندانند و بهترین اوقات ایام اعتدال هواست اگر وقتی دیگر ضرورت شود از سه ماه گویا نیز بر هیز نور نمایند و درین باب بحال احتیاط نمایند

خاتمه در بیان جمعی از اسباب بادشاهی و ذکر نوعی از قبل ازین متن گویند در مقدمه تقریب تحصیل زاد الترابک و تفصیل آن ترا رقم زده کلک بیان شد و پیشینان که درین متن تألیفها غوره اند در تشریح نتایج زاد الترابک و شعب مختلف آن کلیت خامه را بهر سو دو اینگونه گوناگون سخنهای نگاشته اند همانا در آن مندرسه سال که عالم هنوز بر پایه مغوری نگرفت بود اگر بر سبیل بدست در قبیل از قبایل عرب یکداسی یافت میشد هر طرف از اوصاف شما میشد داستانی می پرداختند و بسیار بی پروایی امانت در آن روایت گوناگون شده بر چهره آشنیخان کشیدند انذ المنة لله تعالی و تقدس امر و از آن سته گویا بدرجه اعلی رسید و سمت او رحی بلند کوفته عقول او و همام سر ستایش این قسم امور نیست آنروز در خیل اسبان حضرت سلیمان علیه السلام را بکثرت میسپردند و اندک بعد از تصفوت

القام به وصاحبها وموضعها و مراعاتها وسایر مانه من الكراع والوانع من العائد والشماع المعين اللومة ومن الساب السباع والعوام ومن كل اذيت وبلية ومن الشهور والذهور والبردة والفرق والخرق والذما وما استبقا بالعدل العظيم والاسماء الاولیة العلمیة من اعین الجن والا

اجعین بسم الله رب العالمین بسم الله عالم العتر واخفی بسم الله الاعلی وبالاسماء الله الكبرى فی سرود علم الله وفی محب ملکوت الله الذ یجی برب الاموات وعباد نعت وباسماء الله التي احيات به الشمس وال

بما العرش من سائر ما ذكرت وما لم اذكر وما علمت وما لم اعلم وروعت عنها سائر العیون الناکرة والعاذرة والعاذرة والخواطر الخاطرة والصد

الواغرة بلا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم دعای دیگر از کتابین که باید نوشت و بر کردن اسب باید آویخت اللهم احفظ علی ما لو حفظه فیرک لشاع واستر علی ما لو ستره غیرک لشاع واجعل عنی بالوجه علی

لکاح واجعل علی خلاد خلیداً توفی به کل من بواغی بسود الوضی بی مکر او هیا بی مکر وها حتی نعوز وهو غیر ظا فربی ولا فاد علی اللهم احفظنی بما حفظت به کتابک المنزل علی قلب نبیک المرسل اللهم انک قلت وقولک الحق انا نحن نزلنا الذکوانا انما نحن نزلنا المرسلات فاعوذ بک من الخلق الوهاب

کتاب امان الاحضار نقل کرده که بجهت حفظ از جمیع بدایات این دعا را بنویسد و بر کردن اسب بندد بهشت الله الرحمن الرحیم اعوذ واعیل دایره فلیمن فکون المروف بکن او کن او ساید و او بمر من الخجل من وسمها و شرفها و کتبها و اعزها و محبتها و حضها و مجورها من الشمس والزم والزم والزم و خفان القول و زعم و عزة الصفاق والرحم و بلغ الرش و بلغ الخشیش و الحدان و الحد لان و جمع الجوف والوفی فی الو

ومن الکفر والقصد من الفناء والحقیر فی الاکالی ومن الخیر والبر و سائر الاعلال فی البهائم دفعت عیون السوء عنها فی سائر جویها و

ومحاور دما و عظمها و جلدها و جوفها و عرقها و عصبها و شرفها و وده

کربطنها و ظهرها و ظاهرها و باطنها بالاحاطة الکبری و ایدها لاسما و الله

وبکامنا العظمی من الامتناع من الاکل والشریب والتقصص والالتوا

والضمان ومن یحیی بالحدید و ذخر السوء و حرر بالذکر او یحب ومن

وتع نضال السهام و امتناع الرياح ومن القوافل للوادع ومن مزید من

ووقع محطه و سقطه و جرحه و عثره و دفعه و ملته اعین و اید

بما استعاذ به جبرئیل علیه السلام و بما عوذ به النبی صلی الله علیه و آله و بما عوذ به

نرسه السحاب و بما عوذ به علی علیه السلام فربما عوذ به شیون الصف

نرسه الطیاح و بما عوذ به موسی الکلیم فربما عوذ به فی افیه البحر و عوذ به

الذکر

